

خاندان وصال شیرازی

این رساله ناچیز به سال ۱۳۱۸ برای گذراندن
شهادتنامه تاریخ ادبیات فارسی دانشکده ادبیات تهیه
و بجناب استاد بدیع الزمان فروزانفراهداء شده
است .

این رساله تنها در باره وصال پسران اوست و از
نوه‌هایش که آنها هم کم و بیش شاعر بوده‌اند سخن
بمیان نیست .

بخش نخست از اصل این رساله که تاریخ مختصر
فارس است از سال ۱۱۹۷ تا سال ۱۳۲۸، یعنی از
سال تولد وصال تا سال مرگ آخرین فرزند او، پرهیز
از اطباب کلام را، درینجا حذف میکنیم .

همه نسخه‌های خطی اشعار و آثار این خاندان را
که هم در متن وهم در فهرست زیر از آنها یاد شده
است، دو تن از نوه‌های وصال، که هنگام نوشتن این
رساله هنوز رخت ازین جهان بیرون نکشیده بودند،
یعنی انوشه روانان هسرت و روحانی وصال، برای
استفاده در اختیار نگارنده گذاشتند. آفرین و درود
فراوان بر روانشان باد . خداشان بیامرزد و
از بخشایش مینوی خود برخوردار کند .

فهرست کتابها و رساله‌هاییکه در نوشتن این مختصر

از آنها استفاده شده است :

- ۱ - فارسنامه ناصری از حاجی میرزا حسن شیرازی ، چاپ تهران . ۱۳۱۳ .
- ۲ - دیوان وصال ، چاپ تهران .
- ۳ - صبح وصال از وصال ، نسخه خطی منحصر بفرد از روحانی وصال .
- ۴ - بزم وصال از وصال ، * * * * *
- ۵ - تاریخ ادبیات ایران از برون ، ج ۴ ، چاپ انگلستان ، ۱۹۰۲ .
E.G. Browne, A Literary History of Persia
- ۶ - ترجمه آن از رشید یاسمی ، چاپ تهران .
- ۷ - یکسال میان ایرانیان از برون ، چاپ انگلستان .
E.G. Browne A Year Amongst the Persians
- ۸ - مجمع الفصحا از رضاقلیخان هدایت ، ج ۲ ، چاپ تهران .
- ۹ - کتاب منتظم ناصری از محمد حسن خان صنیع الدوله ، ج ۳ ، چاپ تهران ، ۱۳۰۰ .
- ۱۰ - المائر والانار از محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، چاپ تهران ، ۱۳۰۶ .
- ۱۱ - رساله کوچکی از داوری وصال بخط خودش در شرح حال وصال و پسرانش ، نسخه منحصر بفرد از روحانی وصال .
- ۱۲ - منتخبات قاآنی از فیلت (D . C . Phillott) چاپ کلکته ، ۱۹۰۷ .
- ۱۳ - ریاض العارفین از رضاقلیخان هدایت ، چاپ تهران .
- ۱۴ - شرح حال و وقایع سفر هند و قار در پایان مثنوی مولانا جلال الدین بلخی چاپ هند ؛ خط وقار .
- ۱۵ - دیوان وقار ، نسخه خطی منحصر بفرد از عشرت وصال .
- ۱۶ - انجمن دانش از وقار ، چاپ تهران ، ۱۲۹۰ .
- ۱۷ - رموز الامارة با شرح و ترجمه نامه علی بمالك اشتر ، از وقار ، چاپ شیراز ، ۱۳۳۱ .

- ۱۸ - مثنوی بهرام و بهروز از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۱۹ - روزمه خسراون پارسی از وقار ، > > > > >
- ۲۰ - مثنوی خضر و موسی از وقار ، > > > > >
- ۲۱ - قانون الصداره از وقار ، > > > > >
- ۲۲ - مرغزار از وقار نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۳ - شرح شش رباعی محتمم از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۴ - مجالس السنه و محافل الازمنه از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۵ - عشره کامله از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۶ - رساله‌ای در تفسیر آیه لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر ، از وقار نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۷ - رساله‌ای در علم بدیع (نا تمام) از وقار ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۸ - رساله‌ای در شرح حال میرزای سکوت از وقار؛ نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۲۹ - دفتری حاوی چندین نامه و رسالات نیم تمام وقار، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۳۰ - جنک خطی کوچک؛ منتخب غزلهای خاندان وصال که برای میرزا حسنعلی خان نواب نوشته شده است ، بخط اورنگ وصال، از نگارنده .
- ۳۱ - جنک خطی، منتخب مسمطها و غزلهای این خاندان، از عشرت وصال و بخط همو .
- ۳۲ - دیوان داوری ، نسخه خطی که بدستور وقار بسال ۱۲۸۵ نوشته شده است بخط محمد کاظم ناظم ، از عشرت وصال .
- ۳۳ - دفتری خطی ، منتخب اشعار فرهنگ ، از عشرت وصال .
- ۳۴ - کتاب ذخرف السفاهه علی طب البلاهه از فرهنگ، نسخه خطی از عشرت وصال .
- ۳۵ - مجله ارمغان سالهای ۱۴-۱۶ چاپ تهران .
- ۳۶ - یادداشتهای مختصری راجع بتوحید و یزدانی از روحانی وصال .
- ۳۷ - فردوسی نامه مهر، یادبود هزاره فردوسی از انتشارات مجله مهر، چاپ تهران، ۱۳۱۳ .
- ۳۸ - دیوان توحید ، نسخه خطی از روحانی وصال و بخط همو .
- ۳۹ - دیوان یزدانی > > > > >

۱ - وصال

نام و نسب و خانواده او
در رساله کوچکی که داوری پسر سوم وصال؛ درباره زندگی و آثار پدر خود نوشته است و بیش از هفت صفحه ندارد و نیز در «فارسنامه ناصری»^(۱) که «فرهنگ» پسر چهارم وصال، بنا بخواهدش خداوند آن کتاب، شرح حال پدر و خاندان خود را نگاشته است، و هم در «مجمع الفصحا» و «ریاض العارفین» رضا قلیخان هدایت و «تاریخ ادبیات ایران از برون»^(۲)، همه جا نام او محمد شفیع، لقبش میرزا کوچک و تخلصش «وصال» ثبت شده است.^(۳) فرهنگ در فارسنامه کینه او را هم «ابواحمد» نوشته است ولی در رساله داوری از کینه او سخنی بمیان نیست.

تخلص وصال در آغاز شاعری «مهجور» بوده است و سپس باشاره مرشد و مراد خویش «وصال» را بجای مهجور برگزیده است.^(۴)

پدر وصال محمد اسمعیل پسر محمد شفیع پسر محمد اسمعیل نامی بوده است که در اواخر دوران صفویه میزیسته و از جانب شاهان صفوی در نواحی گرمسیر فارس مأموریتی داشته است. فرهنگ مینویسد: «از نیا کانش (= وصال) که پیش از محمد اسمعیل اول زندگی میکرده اند اطلاعی نداشته و ما را هم از آنها اطلاعی نیست».

(۱) ج ۲ ص ۶۴-۷۲

(۲) Browne, A Literary History of Persia

(۳) در زیر برخی از قطعه‌های خط وصال «محمد شفیع» و باره‌ای دیگر «میرزا

کوچک» و بیشتر آنها «وصال» و «وصال‌الشاعر» نوشته شده است.

(۴) داوری در رساله‌ای که ذکرش رفت مینویسد: «در اوایل حال «مهجور»

تخلص داشته باشاره استاد و همت پیر، روزگار مهجوری پسر آمد»

محمد شفیع (نیای وصال) دیری از دیران دربار نادر بوده و در پایان زندگی، پس از سپری شدن پادشاهی نادر، روزگاری پریشان داشته است. او را چهار پسر بنام محمد اسمعیل (پدر وصال)، میرزا ابراهیم، میرزا قاسم و میرزا محمد تقی بوده است. اطلاعی که از پدر وصال در دست است اینست که وی معاصر کریمخان زند بوده است و در سفری که با آذربایجان میکنند زنی میگیرد و دختری میآورد (خواهر بزرگ وصال) و او را بیازرگانی بزنی میدهد. (از این دختر و خاندان شوهر او هم هیچ اطلاعی در دست نیست) پس از چندی بشیراز باز میگردد و دختری شاعری بنام میرزا عبدالرحیم، از اهالی شیروان را میگیرد. همین زن دوم اوست که بسال ۱۱۹۷ کودکی میآورد که او را بنام جدش محمد شفیع میخوانند و بعدها از شاعران و خوشنویسان نامدار زمان خود میشود و «وصال» تخلص میکند و هنگامیکه این محمد شفیع یا میرزا کوچک بیش از شش سال نداشته است بدرود جهان میگردد.

پس از پدر، میرزا عبدالرحیم یعنی پدر مادر وصال عهده‌دار تربیت او میشود، دو سال بعد او نیز میمیرد و تربیت وصال و تکفل معیشت او به پسرش بنام میرزا عبدالله خالوی وصال مرده‌ریک میرسد. این میرزا عبدالله خطی متوسط داشته و پیشه‌اش قرآن نویسی بوده است. وصال نخستین بار فن نوشتن را از خالوی خود میآموزد و از کودکی در کسب معاش با او شریک میشود و قرآن نویسی میکند و به خوشنویسی علاقه بسیار نشان میدهد. میرزا عبدالله از کوشش وصال در خوشنویسی چندان خوشحال نبوده است چه این کوشش باعث کندی در کار نوشتن قرآن و در نتیجه فروش کمتر و سود کمتر بوده است، تا اینکه روزی خشمگین میشود، کاغذ و قلم از وصال میستاند و از نوشتن باز میدارد و وصال که از نوشتن خودداری نمیتوانسته است و توانائی خرید کاغذ و قلم را هم نداشته است با ذغال برسنگهای گرد حوض خانه نویسنده‌گی و تمرین خط میکند، خالو را دل بروی میسوزد و قلم و کاغذ را باو باز پس میدهد. همین کوشش و پشت کار وصال در نوشتن بوده است که او را در شمار

نویسنده گان زبردست جای داده است .

اخلاق و وصال مردی درویش منش، عارف و بلند همت بوده است. اگر چه خود صفات او شاعر بوده و قصاید بسیار در ستایش پادشاه و امیران و وزیران زمان خود دارد ولی بدین کار چندان داغوش نبوده است و شاعری را یکنوع عذاب روحی و شرمساری میدانسته است و بیاد افرا این کار در ضمن قصایدش بسیار جا ، شاعری را مذمت کرده و مدح گفتن را گدائی خوانده و شاعر را پست و دون همت معرفی کرده است تا شاید آندکی خود را تسلی دهد و از چنگ سرزنش طبع عالی خود وارهد مثلا در قصیده ای بدین مطلع :

گشای گوش و برون آر هوش را از بند بگوش هوش حدیثم شنو که گیری بند چنین میگوید :

حدیث شاعری من شنو به پنجه سال که مدح گفتم و انباشتم سفینه چند
همی سر و دم مدح و همی ستودم خلق چنانکه رسم گدا پیشه است و حاجتمند
بزاده تهنیت از من بمرده تعزیه نیز که اهل یک بلدیم و رفیق و خویشاوند
تو این قضیه زحکاک پرس و از حجار که بر حجر چقدر شعرهای بنده بکند
چه ننگها که نکردم ازین بلد کوتاه چه نامها که نکردم درین دیار بلند
کتابها بنو شتم قصیده ها گفتم همه دروغ و همه ناسزا و درخور بند
زخون خویشتن و خوان خویشتن خوردم که حاصلم ز نناشان گراف بود و گزند
ز گفته گر پذیرد خدای ، استغفار بخورده ، گر پذیری تو میخورم سو گند
در جای دیگر میگوید :

خصوص من که اشغل زبون خویش به ننگم بدان مثابه که طاووس ننگ ایدش از پا
مرا بشعر شناسند عالمی ولی آنان کشان بشعر ستایش کنم نیند شناسا
و بقا آنی برای انصراف او از سفر بایتخت چنین مینویسد :

جوئی اگر نصایح جان پرور گویم بآب شعر مجو نجان را

ز آنان که شین شیونشان شیون
 ز آنان که قحط مصر هنر ز آنان
 ز آنان که پیل کعبه انصافند
 آنجا که سخت روئی ایشانست
 ایران کنون بجان تو ویرانست
 این آس آسمان نه بدینسان سود
 فرزندان خویش را نیز بنا برگفته فرهنگ^(۱) چنین اندرز میداده است :

« شعر نیکو صنعتی است و شاعری زشت حرفتی ، چه آن بحری از دانش
 و فنی از حکمت است و این نوعی از سؤال و کدیت . » و همومینویسد که هیچوقت
 در بند گرد کردن مال و اندوختن ذخیره و منال نبوده و تنگی معاش و فراخی آن
 برایش یکسان مینموده است .

قآنی و بسمل و رضاقلی خان هدایت همه وصال را برای صفات و خصائل
 نیکویش ستوده‌اند و این خود میرساند که راهنمای فرهنگ در ستایش وصال تنهامهر
 فرزندی نبوده است و او را ناجا و ناروا نستوده است .

قآنی با آن هایه و پایه‌ای که او راست و همد او را از شاعران طراز اول
 سده سیزدهم دانسته‌اند وصال را برای مقام معنوی و صفات نیکش؛ درقصیده‌ای به‌مطلع :

خیز ای غلام زین کن یکران را
 آن گرم سیر صاعقه جولان را
 از خود برتر میدانند و اینچنین هیستاید :

چون من پس از وصال نیایی کس
 صد بار اگر بکاوی ایران را
 با ما ورا قیاس مکن ایراک
 با جوی نیست نسبت عمان را
 در بحر فکرش زنی ارغوطه
 تا حشرمی نیایی پایان را
 حربا چو نیست خصم چه میدانند
 فر و بهای مهر فروزان را

زان جوهری که خون جگر خورده است
 ورنه جگر فروش چه میداند
 چوبند هر دو عود و حطب لیکن
 مرغند هر دو لیک بسی فرقت
 البته این ستایش قآنی، چنانکه گذشت بمناسبت صفات برجسته و اخلاق
 نیکو و مقام ارشاد وصالست و گرنه قآنی را خود در سخن پایه از وصال برترست.
 در قصیده‌ای که وصال با همان وزن و قافیه، در جواب قآنی، بمطلع زیر میدهد:
 هان ای حبیب^(۱) زارمکن جانرا
 مگمار بر دلم غم هجرانرا
 از طرز ادای سخن و اندرز هایش بقآنی و نظرش نسبت بممدوحان او،
 رابطه میان وصال و قآنی و شیخوخیت و مقام معنوی وصال پیداست:

جوئی اگر نصایح جان پرور
 ز آنان که شین شیونشان شیون
 ز آنان که قحط مصره نرزانان
 ز آنان که پیل کعبه انصافند
 آنجا که سخت روئی ایشانست
 ایران کنون بجان تو ویرانست
 این آس آسمان نه بدانسان سود
 گویم بآب شعر مجو نانرا
 از شین شعر تره مجو خوانرا
 درمان مجو شاید کنعانرا
 مرهم مخواه زخم مغیلانرا
 من بنده نرم طبعی سندانرا
 مردی مخواه سکنه ویرانرا
 مردان مردمی کن ایرانرا

بسم^(۲) نیز او را متصف بسجایای عالی دانسته و صمیمی و وفادارش می‌شمارد
 ولی او را کمی «زود رنج» میداند. رضا قلیخان هدایت نیز این صفت را درباره وی
 تصریح میکند و مینویسد فتحعلیشاه در هنگام مسافرتش بشیراز «اسراف در کمالات»
 را بوصال نسبت داد و طبع «زود رنج» وصال از آن سخنی که بمنظور تعریف و تمجید

(۱) نام قآنی است

(۲) در تذکره دلگشا

گفته شده بود سخت برنجید. (۱) فسح عزیمت وصال از سفر هند، که در رساله کوچک داوری نیز بدان اشاره رفته است، از زود رنجی او حکایت میکند. آهنگ سفر هند و فسح عزیمت او ازین سفر چنین بوده است، که او وقتی (۲) بنا بدعوت جمعی از هندیان که خریدار خطوط و اشعار و مرایش بودند و بویژه فرمانفرمای دکن، آهنگ هندوستان میکند ولی پس از رسیدن به بوشهر و پذیرائی سرد بالیوز انگلیس از او و انجام نیافتن خواهشش که متوقع بوده است روز حرکت کشتی را برای خاطر او بتعویق اندازند، میرنجد و دل از سفر بر میزند و از مستمری سالی دو هزار تومان (۳) که در صورت رفتن به هندوستان برایش معین میشده است و همچنین از منافع دیگری که از راه نوشتن کتاب و قران و غیره ممکن بود بدست بیاورد، چشم میپوشد و بشیراز بر میگردد. داوری مینویسد: « بهمت عالی این ننگ را بر ایران نپسندیده بشیراز برگشت و بگوشه بنشست ».

وصال بسیار وطن پرست و ایران دوست بوده است، در زمان جنگهای ایران و روس که منجر به پیمان شوم گلستان و ترکمانچای میشود و با بستن آن پیمانها فتحعلیشاه ننگی جاودان برای خود و خاندان خود میاندوزد، در ضمن قصیده‌ای بدین مطلع:

خسروا! تیغ تو جا در دل کفار گرفت بسکه خون خورد دم تیغ تو زنگار گرفت
او را برای از دست دادن ملک موروثی و اینکه لیاقت جانشینی سلف خود را ندارد، سرزنش و نکوهش میکند، از بر آشفته‌گی کشور بواسطه بیگانگان مینالد و بر خاک از دست رفته می‌موید:

رای گردون سپر و عدل ممالک آرای در تودید آنکه بشاهیت سزاوار گرفت

(۱) ننگ . قسمت مربوط به صبح وصال درین رساله.

(۲) سال ۱۳۴۴

(۳) ننگ . رساله کوچک داوری در شرح حال خاندان خود .

گرز دشمن شکر و بازوی اقلیم گشای
 شهریارا خبرت هست که روس منحوس
 خودهمین شوشی و تفلیس نه بس بود او را
 آذر آباد که بد سرحد اسلام ای شاه
 نغر اسلام شکستن نه کم از نغرنبی است
 در تو جست آنکه ترا بر همه سالار گرفت
 کار بر ملک و ملک درهم و دشوار گرفت!
 ز ایروان نیز کنون تا دز سردار گرفت!
 بنکه کفر شد و لشکر کفار گرفت!
 اینچنین حادثه‌ای را نتوان خوار گرفت



هیچ دانی که چه ملکی بود ایران و پدرت
 هیچ دانی چقدر بخت بخواب اندر شد
 ملک چل ساله که خون خورد و ز خصمان پرداخت
 دوستانرا نتوان در بنه دشمن دید
 نتوان کرد بانجیل بدل مصحف را
 ضمناً ایران و ایرانیان را میستاید و سبب شکست را بی لیاقتی سران لشکر
 و حتی خود او میداند :

این همان کشور ایرانست که هر یک ز شهانش
 این همان کشور ایرانست که هر یک زیلانش
 در هنر کودکشان چرخ ز مردان بشمرد
 لیک چون سر نبود مرد بمردار شمار
 دل لشکر سر لشکر بودای شاه بدان
 این زمان ملک بدست تو و لشکریانست
 و بالاخره او را در باز گرفتن شهرهای از دست رفته تشویق و ترغیب میکند
 تا شاید تلافی گذشته شود و ننگ از او بر خیزد :

دشمن از صلح طلب کرد ترا نیست صلاح
 زینهار از بفسوسیه زنهار گرفت

گنج داری و سپه‌داری و لشکر داری خویش را با همه قدرت نتوان خوار گرفت.
و هم در قصیده دیگر میگوید:
رزم آن باشد که شاه از روسیان روسیاه خواهد آن آشوب چندین ساله را کیفر گرفت
و باز در ضمن قصیده هجوم مجدد روسها را بمرزهای ایران اثر رای کز
درباریان نابخرد شاه میداند:

شد خبر از (؟) پارس کز رای کز نابخردان روسیان آهنگ آذربایجان کردند باز
رخنه افکندند اندر سددین یا جوج کفر شورش اول درین آخر زمان کردند باز
پس از فتح علیشاه نیز شاه جدید را تشویق و تحریص مینماید تا مگر ملک
از دست رفته را دوباره بچنگ آورد: (۱)

خیز و از آن تیغ آبدار فروکش آتش طغیان که این زمان شر آمد
خیز و علم بر نشان بیام کلیسا پیش که یا جوج روس رخنه گر آمد
دولت و عزت زهیچکس نبود کم بهر چه باید ز خصم بر حذر آمد
دولت چل ساله چون زدست توان داد بهر چه روزیت گنج پر گهر آمد ؟
شاید پس ازین نا امید است که آن عهد را با روزگاران پیشین میسنجد و
میگوید:

این عهد بدان عهد چو سنجی بچه ماند در مزبله رفتن ز پس عشرت گلزار
وصال در تربیت و تعلیم مردم همیشه کوشا بوده است. دو روز در هفته را
صرف آموختن کلمات و فنون شعری و خط و غیره ب مردم میکرده است. همه کس
را در مکتب وی راه بوده و هیچکس را بر دگری امتیاز نبوده است. نر می
و درشتی روزگار را عارفانه استقبال میکرده است. هر چه میدوختند میپوشیده
و هر چه میپختند میخورده است، نه در فکر خوب و بد آن بوده است و نه در اندیشه

(۱) مطلع این قصیده که در ستایش محمد شاه است اینست

خاتم دولت بدست شاه بر آمد ارث پدر بود قسمت پسر آمد.

بیش و کم این . از کسی بدگویی نمی کرده است و بعقیده فرهنگ در عمر خود بیش از سه قطعه هجائیه نگفته و آنها را هم در دیوان خود ثبت نکرده است^(۱) .

فرهنگ مینویسد^(۲) : « اگر کسی دیوان قصاید آن بزرگوار را ملاحظه کند بظاهر چنین داند که مداح سلاطین بوده و شاعری را شعار خود فرموده است و در واقع چنین نیست بلکه محض آزمایش طبع بوده برای آنکه بیشتر آنها بنظر ممدوح نرسیده است . » این سخن تا اندازه ای قابل قبول است چه یقین وصال عارف پیشه زود رنج را که در نزد بزرگان و امیران کشور مقام و منزلتی داشته و خط خوشش منبع عایدی خوبی برای او بوده با شاعری فرومایه که ستایش هر کس و ناکس را برای بدست آوردن مال پیشه میسازد ، نمیتوان برابر دانست . اما غلو درین باره نیز چنانکه بعضی از خاندان افراد وصال کرده و میکنند، یعنی اینکه میگویند که مدیحه های وصال تنها برای آزمایش طبع بوده و برای بدست آوردن مال و جاه نبوده است ، درست نیست چه وصال خود بارها در ضمن قصیده هایش بصله های ممدوحان و مستمری شاه و بخشش فلان حاکم اشاره کرده و سپاسگزاری میکند چون این بیت :

آنچنان کز پی يك شعر بمن بخشیدی
اینچنین سیم و زری را که فزون از شمرست

و گاه نیز از نرسیدن وظیفه مقرر شکایت میکند :

همت معتمد الدوله و احسان وزیر	گر بما سخت گرفتست خدایا تو مگیر
پنجه و پنج شد از سال که روزی دادی	لطف تو دایه ما بوده و ما کودک شیر
روز برنایم از خوان عطا پرور وی	شاید امروز ببخشی که شدم عاجز و پیر
من ندانسته اگر بر در اغیار شدم	تو که دانی منگر جرهم و عذرم پذیر
رزق هر روزه ز دیوان تو دارم وانگاه	زیب دیوان من از مدح امیرست و وزیر

(۱) قطعه ای در ذم فاضل خان نامی در دیوانش یافت میشود . نک. همین

رساله قسمت مربوط بشاعران معاصر وصال . چند قطعه هجائیه دیگر نیز دارد

(۲) فارسنامه ص. ۶۵

مسلک و وصال مردی درویش مسلک و از عارفان زمان خود بوده و از پیروان طریقت او سلسله ذهبیه بشمار میرفته است. دور نیست که مجالست با عمویش میرزا قاسم که از مشایخ سلسله ذهبیه بوده است و حتی اوصاف و کراماتی هم باو نسبت میدهند وصال را متوجه مقام فقر و درویشی و مایل بدین سلسله کرده باشد باید گفت که وصال مایه شهرت و افتخار خویش یعنی مقام فقر و درویشی و پایه شعر و شاعری و میل به نوشتن را از عمویش میرزا قاسم و پدر مادرش میرزا عبدالرحیم؛ شاعر شیروانی، و خالویش میرزا عبدالله بلارث برده است.

در اشعار وصال و بویژه در غزلیاتش مضامین عارفانه که همه نمودار مسلک او و زاده مصاحبتش با عرفای سلسله ذهبیه است بسیار دیده میشود، زهد ریائی و زاهدسالوس مغرور را مسخره میکند^(۱). معلومات فقیه را حقیر و پیش پا افتاده میداند و او را بخواندن کتاب عشق دعوت میکند^(۲)، کوی مغان و سرای میفروشان را از کعبه زهاد ریائی برتر میداند و خود را ازینان دور داشته و بدانان می پیوندد^(۳)، سر نوشت خراباتیان را بهترین سر نوشت میداند^(۴)، افسر فقر را با کلاه گوشه شاهان عوض نمیکند^(۵)، بداده رضا

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(۱) گل خرم و می صاف و در میکند باز است لیک این ره کوتاه بتو ایشیخ دراز است
ای زاهد مغرور چه شد کین در رحمت بر روی همه بسته و بر روی تو باز است

☆☆☆

می که از صدق بنوشند به از زهدور یاست
ما کنون دیده ز دیدار نپوشیم ایشیخ
(۲) ای فقیه از کتب عشق حدیثی ورنه
(۳) بسرای میفروش آی گرت نیاز باشد
من و کوی میفروشان و نشاطگاه مستان
(۴) بیا که کاتب تقدیر گرچه استاد است
(۵) بکله گوشه شاهان ندمم افسر فقر
زانکه ابلیس به تلبیس رجیم افتاده است
که ترا وعده به گلگشت نعیم افتاده است
هر کس این بك دو کتابی که تودانی دانست
که زهر طرف در آئی در کعبه باز باشد
که نه راه کعبه ما زره حجاز باشد
چو سر نوشت خراباتیان خطی نوشت
تاچه نخوت که در این خرقه پشمین منست

میدهد و آنچه او را مقدرست عین داد و انصاف میداند^(۱)

گراماتی هم بوصال نسبت میدهند که البته افسانه است و با انتساب آنها بوصال بر مقام بلند او در عرفان و شعر و اخلاق و خط چیزی نمیافزاید. از آنجمله است شرحی که صاحب کتاب «طرائق الحقایق» از عم پدر خود ذکر میکند و روحانی وصال هم در مقدمه‌های که بر دیوان خطی توحید و یزدانی نوشته است آنرا نقل میکند و آن چنینست که شبی در فصل بهار، تنی چند از عارفان و درویشان بسر حلقگی حاجی محمد حسین، در هفت تنان شیراز گرد آمده و شب زنده میدارند، سحر گاهان که هر یک از آنان برای مناجات بگوشه‌ای میرود، عم پدر نویسنده طرائق الحقایق نیز که خود درین حلقه بوده است، مناجات را، گوشه‌ای میگزیند و می‌بیند وصال اتفاقاً پیش از او آن گوشه را اشغال کرده است، چون آواز وصال میشنود پای رفتنش نمیماند و بر جای میایستد، درین میان در می‌یابد که صوت خوش وصال نه تنها او را فریفته است بلکه گلهای زبان در قفا هم، همینکه وصال بانگ بمناجات بر میدارد، بسوی او متوجه میشوند و چون خاموش میشود بحالت طبیعی باز می‌گردند!

سکوت پیر طریقت و مراد و دستگیر وصال میرزا ابوالقاسم مشهور به «سکوت» بوده است که از مشایخ و بزرگان سلسله ذهبیه بشمار میرفته است. گویند وی شر زبان را بزرگترین شرها میدانست و همواره دم از گفتن فرو میبست و جز بهنگام ضرورت سخن نمیگفت و از فروست که او را «سکوت» نام داده‌اند.

از کرامات «سکوت» در خاندان وصال سخنها میگویند. از آنجمله گویند روزی دزدی درون خانه وی می‌آید و ظرف مسین بزرگی را میدزدد، سکوت دزد را می‌بیند ولی چیزی نمی‌گوید چون خانگیانش از قضیه آگاه میشوند زبان بملامتش

(۱) وصال هر چه کند دوست عین انصافست بحکم آنکه نیاید ز خوب کرده زشت

میگشایند، او میگوید اگر بدان ظرف نیاز نداشت چنین کاری نمیکرد و البته پس از رفع احتیاج آنها باز خواهد گرداند، اتفاقاً همین طور هم میشود و پس از چند روز ظرف را در دالان خانه خود میابند.

و هم گویند روزی هنگام گذشتن از بازار مردی در میرسد وسیلی سختی بر رویش میزند و عبا از دوشش برمیگیرد، وی جانب دیگر صورت باز میدار تا اگر خواهد. سیلی دیگر فروزند، آن مرد شرمنده میشود، دستش میبوسد و عبا را باز بشانه اش میافکند.

وصل در اشعار خود چندین جا «سکوت» را بنام یا بکنایه ستوده است، از آن جمله در آغاز مثنوی «بزم وصل»^(۱) ویرا این چنین میستاید:

چو شد راست کارسفر، ^(۲) همه چو تیر	ببدرود رفتم بدرگاه پیر
چه پیر آن جوانبخت روشن درون	گواه درون موی کافور گون
چه پیر آتشی گشته افروخته	همه خرمین آرزو سوخته
ابوالقاسم آن شاه ملک فنا	که اندر دلش نیست غیر از خدا
سپید ابروانش بروی چو روز	هلالیست گفتی دو گیتی فروز
قمر چون رخس بودی آراسته	نگشتی بهر ماه اگر کاسته
شب قدر بودی چه موبش بقدر	اگر تافتی در شب قدر بدر
ز سیرش دو منزل وجود و عدم	ز سرش دو آیت حدوث و قدم
ز پیروی شده لعلش الماس بوش	خضر زاب حیوان او جرعه نوش
از آغاز و انجام آگاه نیست	که در راه او این دورا راه نیست
از آن کرده خامش لب از گفتگوی	که در گفتگو ناید اسرار اوی
لبش منبع چشمه زندگی	دلش معدن گوهر بندگی
ز خود رسته تا خود صفا دیده است	خدا را بچشم خدا دیده است.

(۱) این مثنوی هنوز چاپ نشده است.

(۲) باایلخان قشقائی بمسافرت میرفته است.

و هم در قصیده دیگر بمطلع زیر :

مرا پیری جوان بخت است این طفل سخندانش شکسته زان سخن گویم که نغز آید ز طفلانش

سکوت را میستاید و در پایان قصیده بر مرک اواف-وس میخورد. اینچنین :

شندم پیری و عاشق شدم بر نام مسعودش
 چو دیدم روی او دیدم خود را نیز مفتونش
 نه مردی ژرف دریائی نه پیری پهن کیهانی
 یکی روشن دلی بیحاصلی تحصیل تلقینش
 بکانون درونش آتشی دیدم فروزنده
 جهان ماهی و او یونس زمانه چاه و او یوسف
 جوانسانی چنان دیدم که الحق جای آن دارد
 مقیم کوی او گشتم چو در باغ چنان آدم
 سه سال از کوی او ماندم جدا وین بدگناه من
 چو جان فرسودم از هجران دگر ره خواندم از احسان
 بکامم چرخه ای پیمود و گشتم مست و مدهوشش
 نمود آن رخ کز و بر چشم من عالم دگر گون شد
 چو گم گشتم در او دیدم همان پیر نخستینش
 همان عنوان منشور قدم یعنی ابوالقاسم
 خداوند من آن فرمانروای کشور امکان
 در بغ اکنون که چون خورشید اندر خاک پنهان شد

سال مرک سکوت را فرهنگ در فارسنامه سال ۱۲۳۹ قمری دانسته است که

برابر میشود با « هوالذی لایموت » و وصال در ترکیب بندی که در رثاء او دارد مادم تاریخ او را چنین آورده است (۱) :

یکی از جمله بی با و سران آمد و گفت سال تاریخ وفات که خدا یار تو باد

«خدا یار تو باد» برابرست با سال ۱۲۲۹ که ده سال کمتر از آنچه فرهنگ

نوشته است میشود. محققاً مرک سکوت در سال ۱۲۲۹ نبوده است (بنابراین یا باید

یاء «خدا یار تو باد» را مشدد و یا این اختلاف را ناشی از اشتباه وصال دانست (چه فرهنگ هینویسد وصال در هنگام زایش بسر بزرگش وقار نزد مرشد خویش، سکوت، میرود و تعیین نام فرزند را از او میخواند و همو سال تولد وقار را سال ۱۲۳۲ ثبت کرده است ناچار سکوت بایستی تا آن سال زنده باشد و در ۱۲۲۹ نمرده باشد. بنا بر این یا باید یاء «خدا یار تو باد» مشدد بگیریم و یا اختلاف بین این دو تاریخ را ناشی از اشتباه وصال بدانیم.

این ترکیب بند یعنی ترکیب بندی که در رثاء سکوت گفته شده است چنین آغاز میشود:

دگر این فتنه که بنموده جهان بر با چیست از زمین بر فلک این شورش و این غوغا چیست
و در آخر همین بند از نام سکوت یعنی «ابوالقاسم» یاد میکند:

گر نه پنهان شده آن مایه آرامش خلق این همه شورش و غوغا بجهان پیدا چیست
قطب آفاق ابوالقاسم سالار وجود آن بجاه و بمحل نقطه پرگار وجود
اینک چند بیت از بند ششم ترکیب بند نامبرده که حاکی از شدت تأثر وصال در مرگ
مرشد خویش است:

این منم کز غم هجر تو بجان آمدهام مدح بگذاشته و مرثیه خوان آمدهام
این منم طبع روان مانده ز مدح تو ز کار بر سر خاک تو با اشک روان آمدهام
این منم دوش ز بالین تو با خاطر جمع رفته و صبحدمان جامه دران آمدهام
این منم رفته زخه بخانه وصلت سرمست حالی از هجر تو خونابه فشان آمدهام
این منم بلبل گوینده گلزار رخت که بیباغ تو بهنگام خزان آمدهام
این منم زار زوی نرگس مست و مخمور همچو مسکین تهی کاسه بخوان آمدهام
این منم ساخته با محنت هجرت شب و روز وانگه از روز و شب خویش بجان آمدهام

نار دوزخ نه چینیست که سوزد دل من

هیچ کافر منشیناد بروز و دل من

راه معیشت . فرهنگ مینویسد : وصال « معیشت عیال را از کتابت قران تعیین
 مینمود » . البته تیول دولتی و مستمری سالیانه هم داشته و گاهگاه
 وصال
 صلاتی نیز بدو میرسیده است ولی گویا بهترین درآمدهایش همان
 بوده است که از راه نویسندگی بدست می آورده است . زیرا انواع خط وی خوب
 بوده و خریدار بسیار داشته است و باضافه این هنر نه مانند ملك تیول او دچار خشکسالی
 میشده و نه چون مستمریش بدست منشیان و مستوفیان درباری که وصال و پسران
 او همه از آنها شکایت دارند ، میافتاده است . وصال ازین کسب یعنی از فروش
 خطوط خود بسیار راضی بوده و بدان افتخار میکرده است و خود مدعیست که بیشتر
 خریداران قران و نوشته هایش اهالی هندوستان بوده اند چنانکه در قصیده ای بمطلع زیر :
 گشای گوش و برون آرز هوش را از بند بگوش هوش حدیثم شنو که گیری بند
 همین مرضوع را متذکر میشود :
 از اینکه پیش کسی چون کمان دو تانشوم دو تا شدم چو کمان و بعلق کردم بند
 همیشه قامت من قوس بود و کلکم تیر که بود رزق مرا این کمان و تیر بسند
 کفاف من همه از سند و هند داد خدای باین بهانه که خطم بدیع بود و بسند
 مهین کراسه تسازی بخط شیرازی همی نوشتم و آمیختم گلاب بقند
 ز هند دخل نمودم بفارس کردم خرج چنوکه رزق بمصرش حواله خود بخجند
 بروز و شب هنر آموختم بخرد و درشت ولی قناعت آموز با زن و فرزند
 مستمری وصال سالی یکصد و چهل تومان بوده است که نخستین بار در زمان
 پادشاهی فتحعلیشاه برایش مقرر میگردد . اگرچه برای این مستمری ، بنا بگفته خودش
 محسود مردم واقع میشود ولی خود او این مبلغ را برای اداره کردن زن و فرزندان
 و خاندان بزرگ خود کافی نمی بیند و حتی آنها را اهانتی بمقام خود میداند :
 خاصه من بنده که با این صد و چهل و تومان حاصلی نیست بجز یکدل و صد آه و نفیر
 صد و چهل را همه دانند زیاد این عجبست که بیانصد نشود نیز وصال از نان سیر

و در جای دیگر گوید :

پس از سی سال تحصیل آنچه را داد ناموظف شد بصد چندان نه راضی تر ککی نادان بتحصیلش
 بویژه که آنهم مرتب نمیرسیده است و مستوفیان و منشیان گاهگاه در پرداخت
 آن اشکال میکرده اند از آنجمله در زمان محمد شاه و حکمرانی فیروز میرزا در
 فارس ، منوچهر خان معتمدالدوله گرجی در پرداخت مستمری او تا آنجا مسامحه و
 و تکاهل کرده است که وی مجبور شده است در طی قصیده‌ای بمطالع زیر :

همت معتمدالدوله و احسان وزیر گر بما تنك گرفته است خدایا تو مگیر
 بشاه شکایت کند . اینك چند بیت از آن قصیده :

مردمی چون شد و مردی بکجارت درین	تا رخ این دو دلفروز که اندود بقیر
دوستی هیچ بمداح که خصمی کرده است	هوش دارید بگوئید چه سلطان چه امیر
نان شاعر که برد وانگهی از جرم ثنا	عقلتان هست پرسید چه برنا و چه پیر
خود گرفتم نه منم کز سخنم اندیشند	یا نه آنم که بد هر از هنرم نیست نظیر
یکی از جمله او باش شمارم نه شریف	تنی از زمره اجلاف شناسم نه شهیر
همه بگذار نه چل سال در ایران زده ام	لاف مدحتگری دوات خاقان کبیر
گیرم آزرم شه رفته ندادند نگاه	آخر این شاه جوانرا نه منم شاعر پیر
گر خود از ضعف زمین بوس شه دست نداد	رفت خواهد بر شاه این سخن چرخ مسیر
گر خدا خواهد و مهلت دهم گردش چرخ	گوهر افشان شوم از مدح ملکر ابسیر
تلخی کام خود و کام همه مردم پارس	نزد خسرو بکنم فاش بشیرین تقریر

و هم در قطعه‌ای باز اشاره به نرسیدن وظیفه میکند :

سال آخر شد و بوئی ز وظایف نرسید آه کامسال رخ باده نمیباید دید

سفر وصال وصال بجز سفر کوتاهی که ظاهراً بسال ۱۲۴۶ (ق) برای هواخوری
 و گردش تابستان بنواحی اطراف شیراز میکند سفر دیگری

هم بسال ۱۲۴۴ (ق) ببوشهر کرده در آنجا سه ماه تمام میماند . وی آهنگ سفر دهند

داشته است ولی در بوشهر از عزم خویش منصرف میشود و بشیراز باز میگردد .
 این سفر در نتیجه تشویقی بوده است که میرزا ملکم خان، که در آن زمان
 مأمور هندوستان بوده است، و بعضی از بزرگان آن سرزمین از او کرده بودند .
 داوری مینویسد: «جنرال ملکم، سفیر انگریز، حاکم بندر، از هندوستان طالب
 دیدار و خریدار کمالات او شد، سالی دوهزار تومان برایش مقرر داشت و او را
 طلید و او تا بندر بوشهر برفت و باندك ملالتی از واسطه قطع آن رابطه کرد
 و بهمت عالی این ننگ بر ایران نپسندید و بشیراز برگشت و بگوشه‌ای بنشست و نام وی
 پراکنده دیار شد». خود وصال در ضمن قصیده‌ای بدین سفر اشاره میکند، اینچنین:

جهان فراخش چنان تنك آمد که برزین بناچار بر بست تنگش
 از ایدر کنون میرود تازمانه بساحل برد یا بکام نهنگش
 ولی فرقت دوستان تلخ باشد و گرنه چه ایران چه هند و فرنگش

در همین قصیده سن خود را چهل و اند سال میدانند:

جل واند از سال بگذشت وایدون بیاید شدن سخره نام و ننگش

و در قصیده‌ای دیگر هم که شاید پس از فسخ عزیمت هند گفته باشد باز از این
 سفر یاد میکند:

کنون هم آنهمه نگذشته است نشنیدی که کو تهست چو عمر عدوت عمر سفر
 اگر خدا کند آیم بر تو با صد شوق نه سر شناخته از پانه پای دیده زسر

و هم در آغاز مثنوی بزم وصال بتفصیل این سفر خود را نقل میکند:

گزارنده راز گردون سپهر چنین گوید از گردش ماه و مهر
 که چون شد ز هجرت هزار و دو بیست بر او بر فزوده چهار و دو بیست
 مرا رای آن شد که از دوستان بیرم کنم رو به هندوستان
 ازیرا که از انگریزان بسی بایران زمین دیدم از هر کسی
 همه موبد و زیرک و هوشیار خردمند و دانا و آموزگار

هنر-رور هنر-رمند پرور همه
 نی-روی دانش تناور همه
 مرا بود پیوسته اندر نظر
 که چندی باینان بر آرم بسر
 ددیگر کزینان هنر پروری
 متاع م-را گشته بد مشتری
 بالاخره ببوشهر میرود و حاکم بوشهر از او نیک پذیرائی میکند و مقدمش
 را گرامی میدارد ولی درین میان واقعه حمله تیمور میرزا ببوشهر پیش میآید و حتی
 در شبی که نزد حاکم بندر میهمان بوده است تیمور به بندر هجوم میآورد . هجوم
 ببوشهر ، یغمای گمرک ، اغتشاش آنسامان و حوادث دیگر سبب میشود که وصال سه
 ماه در بوشهر بماند . درین مدت هموطنان او ، فرمانفرمای فارس و وزیر او ، ایلخانان
 و دیگران کوشش میکنند که او را ازین سفر باز دارند :

ز اهل وطن شد یکی انجمن
 همه دل بر از حسرت و رنج من
 که از آفریننده مهر و ماه
 هم از فر دارای دیهیم و گاه
 همه کار تو در خور آرزوست
 که روزت خوش و روز گارت نکوست
 بغربت چرا بایدت ساختن
 دل از آشنایان پیرداختن
 ز شاه و ز دست-ور دانشورش
 هم از ایلخان ، هم ز سرلشگرش
 ز والی والا ، مهین پور شاه
 ز دیگر بزرگان با ارز و جاه
 هر آنکو بمن جان دمساز داشت
 ز هندوستان رفتنم باز داشت
 ولی او شوقش بدیدار جان ملکم و جرویس (۱) انگلیسی که خواستار دیدارش
 بودند زیادتر میشود :

ازین گفته ها آتشم گشت تیز
 که میل دلم بود با انگریز
 کزیشان هر آنرا که من دیده‌ام
 ز خوی و ز دانش پسندیده‌ام
 بویژه خداوند تیغ و قلم
 کور نر (۱) امین مهین مالکم
 دگر آن خردمند فرخ نهاد
 هشیوار و مردانه جرویس (۲) راد
 کز ایران مرا خواستاری نمود
 شنیدم که راد و جوانمرد بود

بالیوز بوشهر که بایستی وسایل سفر وصال را به هندوستان آماده کنند نخستین بار او را با سردی میپذیرد :

به بندر چو رفتم ، پس از يك دو روز بدیدن شدم در بر بالیوز
 ندیدم کسی را که بایست دید نه زیباست زین بیش گفت و شنید
 پس از سه ماه که کشتی از بوشهر عازم هند میشود بالیوز وصال را بر رفتن
 با آن کشتی دعوت میکند ولی او چند روزی مهلت میخواهد تا ساز سفر را آماده
 کند ، بالیوز امتناع میورزد و تأخیر را بزبان او و دولت انگلیس می داند :

از او مهلتی خواستم چند روز که کارم نبودى بسامان هنوز
 ازیرا که زادم در آن چندگاه ز غوغای بندر همه شد تباه
 نوشته فرستاد بار دگر که بر مازیانی و بر خود ضرر
 سه ماهه زیان تو بر انگریز نیارد بدست تو بر يك پشیز
 وصال که این « خروش و نفیر » او را می بیند آتش شوقش فرو مینشیند و به
 بالیوز چنین جواب میفرستد :

نمیزبندت این خروش و نفیر گرم داده ای یکدم ده بگیر
 مزن چین بیجا برابروی خویش برانکو خورد نان ز بلازوی خویش
 من اینجا نبودم چو بیمایگان که نان کسی را خورم رایگان
 نه من مفتخوارم نه کس مفت ده تو گر لب ببندی ازین گفت به
 و بیکبارگی ازین سفر دل میبردازد و روی میگرداند :

مع القصه چون دیدم آن مردمی ! جو عنقا نهان آمدم ز آدمی
 ز هندوستان دل بیرداختم بوبرانه خویشتن ساختم
 پایان زندگی وصال در آخر عمر ضعیف ورنجور میشود و مخصوصا بواسطه
 نوشتن و خواندن بسیار قوه بینایش ضعیف میگردد . شکایت

از ضعف چشم و افسوس بر ترك نویسندگی مکرر در اشعار او دیده میشود مثلا در

قصیده‌ای به‌مطلع :

ترا روی و دهانی هست کان گل وین شکر ماند مرا میسند بی آن گلشکر خون در جگر ماند
میگوید :

بچشم آب از بس گشت بینش دور گشت ازوی چواخگر زیر خاکستر بماند ازوی شرر ماند
و در زیر قطعه‌ای که ظاهراً در اواخر عمر نوشته است این بیت دیده شد :

شبست و پای چراغست و چشم من تارست به بد نویسی من عذر تازه بسیارست
بالاخره در سن ۶۴ سالگی نیروی بینائی بکلی از او سلب و نابینا میشود
و در حدود سالی بدینحال میماند تا اینکه چشم پزشکی از مردمان کرمانشاه که
اتفاقاً از شیراز میگذشته است چشم او را میل زده و مداوا میکند، بینائی بدو باز
میگردد و او و خاندانش را شادمان میسازد؛ داوری در قصیده‌ای بدین مطلب چنین
اشاره میکند :

صدشکر یزدانرا که من در عمر خود باردارم دیدم بچشم خویشتن باروشنی چشم پدر
چشمی که آب آورده بدیگسال خواب آورده بد ما را بتاب آورده بد تابش فرود از تاب خور
دو عید بس فرخنده فال آورد ما را ذوالجلال این روشنی چشم وصال آن عید نوروز از اثر
این عید با آن عید کی این عید به یا عیدوی این پنج دل را کرده حی آن شاخ گل را داده بر
آن عید عید گل بود این عید عید گل بود زان رونق سنبل بود زین رونق فضل و هنر

ولی این شادمانی دیر نمیپاید و وصال بعلت اینکه پیش از بهبودی کاهل باز
بخواندن و نوشتن میپردازد، دوباره نابینا میشود و این بار امیدی برای علاج نمیماند
و چندی بعد بواسطه تائر زیاد بدرود زندگی میگوید. این واقعه در ماه رجب
سال ۱۲۶۲ اتفاق میافتد و او را در شاه چراغ شیراز در جوار مزار مرشدش میرزای
سکوت بھاك میسپارند .

مرک وصال تولید ملال و تائر بسیار در همه اعضاء خاندان او و بویژه پسرانش
میکند چه پدری را از دست داده بودند که گذشته از مقام پدری مرشد و دلیل

راه آنها در سیر مقامات معنوی بوده است و او را از جان و دل میپرستیده‌اند. وقار و داوری و فرهنگ یعنی پسر نخستین و سوم و چهارم او اشعاری در رثاء وی دارند که بهترین آنها اشعار «داوری» است که ذیلاً منتخبی از آنها درج میشود:

هیچ داری خبر از حال من ای ساده پسر	اندرین يك دو سه ماهم ، که چهارفت پسر
سالها از غم هجر تو پسر گریبدم	وندرین یکدو سه ماه از غم هجران پدر
با همه مهر و وفائیکه بمن میورزید	بیوفا گشت و برید از من و بگزید سفر
بسفر رفت بجائی که اگر عقل حکیم	بدو صدسال ره آنجا نتوان کرد گذر
آنقدر رنج کشیدم که اگر کوه کشید	با همه سختی پاشیده شد از یکدیگر
بیم آن بود که سوزد تنم از سر تا پای	بسکه در سینه‌ام از آتش دل بود شرر
مدتی شد که بعینه چو سر گیسویت	هم پریشانم و هم رخت سیه کرده پیر ...

از قصیده دیگر :

در ملک پارس از پس مرگ پدر مرا	بس داغها نهاد فلک بر جگر مرا
بعد از پدر بیودن من هیچ سود نیست	ایکاش برده بود بهم-ره پدر مرا
گر همچو من شود پسر من بروزگار	یارب بروزگار مبادا پسر مرا

ترکیب بند زیر که نمونه‌ای از بهترین اشعار داوری است ، شدت تأثر وی از مرگ پدر، ازهر بیت آن پیداست و باضافه اشاراتی راجع بزندگی خود و پایان عمر وصال در آن شده است :

تفو بر جهان باد و بر کار و بارش	که هیچ اعتباری نباشد بکارش
امان از وی و خوی مردم فریش	نفور از وی و عهد نا پایدارش
بیک تن ز پروردگان می نسازد	تفو بر وی وطبع نا سازگارش
از او دوستی داری امید و او را	بجز دشمنی نیست با دوستدارش
تمنای تریاق فاروق کم کن	بس اینت گر آسائی از زهر هارش
همه زهر سوکست در جام سورش	همه زهر مارست در کام یارش

گلی را پرورد کز کینه آخر
 درختی نیفراشت کز زشت خوئی
 بنای نیفراشت کز سست عهدی
 مرا همچنین نیز پرورد چندی
 پدر داد و مهر پدر در دل من
 زمن دورش افکند و بردش بجائی

بدل آتش افکند، آتش بجانش

چنین چون مرا کرد بینم چنانش

بطفلی ز مادر جو کم شد نیازم
 بنام پرورد و خود جای آن بد
 چنین تا به شش ساله گشتم سخنگو
 نشاندم بکتاب بهر ادب را
 قلم در کفم داد و بگماشت خاطر
 شدم چارده ساله دانا و بخرد
 به تکمیل شعر و بتحصیل دانش
 چو بگذشت از بیست عمرم بترمی
 بگویم فرو خواند گهگاه رازی
 بچو شد گاه آن کز من آسایدش دل
 زمن دور افتاد چندانکه دیگر

دگر فضل و دانش نیاید بکارم

نخواهم گل و باده چون نیست یارم

جهانها کمر تنگ بستی بکینش
 خد کینه هیچکس در دل او
 از او تا چه دیدی که کردی چنینش
 چرا اینچنین چیره گشتی بکینش

چسان، جای، دادی بزیر زمینش.
 کجا بردی آن دست و آن آستینش
 دو آنجا بگو با که کردی قرینش
 بلی سالها بودی، اشهد که پیشش
 امانت نه بادی چو دیدی، امینش
 که بشکستی آن پنجه آهنینش
 که آنگونه پیدا است برجاست اینش
 که گنجی بیاید نماید دینش

جهانها از خوبان زمین پاک کردی

بخاک اندرون بردی و خاک کردی

ز مدح که پیرایه بندم سخن ده
 چسان بی بدر بینم آن انجمن را
 بمدح که من بر گشایم دهن را
 کنم چاک دل بخیه یا پیرهن را
 تسلی دهم یا دل خویشان را
 ازین پس مگر پوست درم بدن را
 بجا بر نمی بیزم استاد فن را
 که دیگر کند تربیت طبع من را
 ازین پس چرا بر گزینم وطن را
 که بی گل فروغی نباشد چمن را
 چه فروشکوهیست ملک یمن را
 چه لطف و صفاتیست ربع و دمن را
 چه فر و بهائیت شاخ سمن را

نبد جا بروی زمینش از بزرگی
 جوادی که بحریش در آستین بد
 در اینجا بدانش قرینی نبودش
 بدزدیدی آن گوهر بی بها را
 سپردی بخاک آن در بی بها را
 نیامد برحکم آن دل آهنینت
 بلی آهنین پنجه بد خطا او بین
 دفین کردی آن گنج نایاب و هر کس

ازین پس چسان برگشایم دهن را
 در آن انجمن کندرونکته سنجان
 چو هر کس بمدحی دهان برگشاید
 هم پیرهن چاک داره هم دل
 دل جمعی افسرده و داغ دیده
 بتن هر چه بد جامه دهم دویدم
 يك استاد فن رفت و هرفن که کاوم
 ز بعد وصال اندرین شهر ویران
 بی او وطن بر گزیدم بغربت
 دگر پارس بی او فروغی نداده
 ازین پس قرن دریمن چون نباشد
 ربع و دمن چونکه عذرا نباشد
 ز شاخ سمن برک گل چون بریزد

چو از یستون رفت معشوق شیرین چه عیش است در یستون کوهکن را

.....

..... (۱)

پدر جان چگونه است بی جسم جانت؟	که باد آفرین خدا بر روانت
ز بیماری آسوده ای هیچ یا خود	همان رنج دارد تن نا توانت ؟
تن لاغر و فربی و ساز گشته	و یا همچنانست زار و توانت ؟
به تنها خود آمد شدن میتوانی	و یا احتیاجست با دیگر رانت ؟
از آن ضعف چشم ایچ آسوده گشتی	و یا ضعف برجاست در دید گانت ؟
کنون خواندن شعر خود میتوانی	همان یا نیازست با شعر خوانت ؟
بشعر و غزل خاطرت میگراید	و یا خود فسرده است طبع جوانت ؟
خطی هیچ از آن بنان مینگاری	و یا مانده از کار دست و بنانت ؟
سخنهای نو باز خوان تا نویسم	بفرصت در آن دفتر باستانت
نه من همدم و همزبان تو بودم	زبان بر گشا باز با همزبان
بسی تلخکامم بفرما حدیثی	بده کام دل را ز شیرین زبانت

همی گویم و همی نگویدم جوابم

بخوابست او یا که من برده خوابم

پدر جان ندانم چه آمد بگوشت	که از گفتگو کرد یکسر خموشت؟
سخن گویم و هیچ پاسخ نگوئی	چه خوردی که یکبارگی برده هوشت؟
بطف لان بیمایه رحمی بفرما	عطائی کن از طبع گوهر فروشت!
بگوشت سخنهای من می نگیرد	که پر شد ز بیغام فرخ سروشت
همانا فرو ماندی از خواب دوشین	که سر بر نمیگیری از روی دوشت
مگر خادمانت بختند غافل	نکردند بیدار از خواب دوشت ؟

تنت پشه‌ای را نیاززد چون شد که يك پیل بالا بود روی پوست
حنوطت ز کافور کردند و غافل از آن طبع مشکین عنبر فروشت

.....
.....

داوری دو ماده تاریخ برای مرك وصال ذکر کرده است که یکی را وقار و دیگری را خود او گفته است. میگوید: وقار ماده تاریخ را «باخراج عدد واحد» گفته است: «جزینا الوصال بالکراهة والقرب» و من بنده داوری با دخال عدد گفته‌ام: «مات الوصال و مات العلم و الادب».

ماده تاریخی که وقار گفته است برابر با سال ۱۲۶۲ است، و «اخراج عدد واحد» لازم ندارد، گویا داوری در شمارش اعداد اشتباه کرده است. اما ماده تاریخی که خود او گفته است برابر با سال ۱۲۶۱ میشود و با «ادخال عدد واحد» سال مرك وصالست.

وصال پیغمبر اسلام، حضرت علی و خاندان او، مرشدش
ممدوحین
ابوالقاسم سکوت و از علماء و مشایخ، میرزا علی ملاباشی،
وصال
وحاجی سید محمد باقر را مدح گفته است. و از پادشاهان و

وزراء و حکام این اشخاص را ستوده است:

فتحعلیشاه، محمد شاه، عباس میرزا نایب السلطنه، حسینعلی میرزا^(۱) فیروز
میرزا^(۲)، منوچهر خان معتمد الدوله^(۳)، فریدون میرزا^(۴)، میرزا نبی خان

(۱) در سال ۱۲۱۴ در سن یازده سالگی فرمانفرمای فارس شد و تا چند ماه پیش از مرگش این شغل را داشت و در تهران بمرض و بانی که در سال ۱۲۵۱ شیوع داشت درگذشت. پس از مرك فتحعلیشاه چون وی بكمك شجاع السلطنه برادرش، و امین الدوله حاکم اصفهان بخيال شاهی افتاده و در شیراز رسماً جلوس خود را اعلام کرده بود، محمد شاه او را منکوب و از حکومت فارس عزل میکند.

(۲) مغلوب کننده حسینعلی میرزا و جانشین او در فارس برای مدت کوتاهی.

(۳) وزیر فارس از آغاز حکمرانی فیروز میرزا تا سال ۱۲۵۲.

(۴) حاکم فارس پس از فیروز میرزا؛ در زمان وی انگلیسها برای انصراف محمدشاه از فتح هرات و افغان بیوشهر حمله کرده و بوشهر را گرفتند. در سال ۱۲۵۶ بواسطه تعدی لشکریان (که اغلب آذربایجانی بودند) بمردم فارس معزول شد.

قزوینی^(۱)، صاحب اختیار^(۲)، چراغعلیخان^(۳)، آقامحمدمباقر^(۴)، صاحب اختیار، ایلخان^(۵)، نظام‌العلماء^(۶)، هلاکو میرزا^(۷)، امین‌الدوله^(۸)، حاجی میرزا آقاسی^(۹)، و دیگران.

گذشته از اینها وصال با بعضی از شاعران زمان خود نیز رابطه قلمی داشته و آنها را ستوده است. از آنجمله‌اند:

— قآنی شیرازی (۱۲۷۰ †) که، چنانکه گذشت، با وصال روابط بسیار نزدیک و صمیمانه داشته است و دوستی و صدق و صفای کامل میان آنها برقرار بوده است. در دیوان وصال قطعه و قصیده‌ای خطاب بقآنی یافت میشود. مطلع قطعه اینست:

(۱) چند ماهی پس از فریدون میرزا و مدت کوتاهی پس از فرهاد میرزا حاکم فارس بوده است.

(۲) صاحب اختیار موفق میشود که «آب شش پیر» را که در نواحی اردکان و دشمن-زیاری جاریست و در نزدیک بندر هندیان بدریا میریزد، بشیراز بیاورد. وصال مخصوصاً درین باره قصیده‌ای دارد بمطلع زیر:

رسید آب شش پیر و خوشدل جهانی گواری آنان که دارند آملانی

(۳) وزیر فارس در زمان حسینعلیمیرزا از ۱۲۱۴ تا ۱۲۲۱

(۴) در ۱۲۳۲ وزیر فارس شد و در ۱۲۳۳ یکی از غلامان دیوانی بسبب نرسیدن حقوقش

اورا باخنجر از پای هو آورد.

(۵) وصال در قصیده‌ای که در تهنیت ورود حسینعلیمیرزا بشیراز سروده است، این دو

نفر را نیز میستاید:

فخر جهان حسینعلی میرزا رسید
همراهش آصفی که ز تأثیر خاتمش
وز جانیبش صاحب دیولن که کلک او
آن صاحب اختیار که دو نظم مملکت
یکجانب ایلخان که اگر رای شه بود
از آستان خسرو جمله دادگر
فرمان بدیر شه شده آفاق سربس
بر دفع دیو فتنه شهابیست شمله‌ور
هر دم هوا طرفه بدید آره از فکر
هر گونه آفرینشی آره برش حشر

(۶) در سال ۱۲۴۸ وزارت فارس یافت، پس از مشیرالملک.

(۷) پسر حسینعلیمیرزا (شجاع‌السلطنه) که بفرمان حسینعلیمیرزا پس از عزل سیف‌الملوک

میرزا حاکم کرمان شد.

(۸) حاکم اصفهان پیش از نشستن مجدد شاه بر تخت.

(۹) وزیر معروف محمد شاه.

مرا عتاب تو قاآنی از صدق و صفاست اگر وصال نداند خدای او داند
و قصیده همانست که در جواب قصیده قاآنی بهمان وزن و قافیه سروده شده
است و قبلا بیتی چند از آن یاد شد اینک چند بیتی دیگر از آن، درستایش قاآنی:

هان ای حبیب زار مکن جانرا مگم بار بر دلم غم هجرانرا
زین برکش از سمند و بخر زین نه زیر دو ران میاور بکرانرا
تو عذایب روضه فضلستی افسردگی مخواه گلستانرا
تو درد و چشم من چو دو انسانی گیتی سیه مسز دو انسانرا
پژمان دلی مراست مرنجانش مفزای انده این دل پژمانرا
من خسته و وصال توام درمان از من مکن مضایقه درمانرا

- نیری شیرازی (طاهر پسر قدیم خان، ۱۲۵۶+) - که بیشتر از زندگی خود را در هژد گذرانده و بدان دیار دل خوش داشته است. رابطه نیری و وصال نیز دوستانه بوده و گاهگاه نامه‌هایی میان آنها رد و بدل میشده است. از آنجمله قصیده ایست از نیری در جواب نامه وصال که گویا در آن نامه وصال عزم سفر خویش به هند و ملاقات دوست دیرین را مژده داده است، مطلع آن قصیده اینست:

ای ز فلک در رسیده جانب غیرا هم فلک اندازه ای وهم ملک آسا
و در همین قصیده درستایش وصال گوید:

شارع شرع سخن وصال که فکرش هست چو جبریل در تعلم والقا
آنکه هنر زوج و وصیت اوست جهانگیر آنکه سخن زوج و قدر اوست فلکسا
آنکه ز گرمی طبع و نرمی لطفش تافته آذر بر شک و بافته دیبا
عکس بدریا مگر فکنده ضمیرش کین همه گوهر ذخیره ساخته دریا
ای سخنت از گراف و حشومنزه ای قلمت از خطا و سهو میرا
پایه‌ای از قدر خویش ساز مقامش بر شدن چرخ هر کراست تمنا

و در جواب نامه‌ای از نیری، وصال مینویسد:

الا یا نیری ای آنکه رایت
 زهی دوشیزگان حجله طبع
 بر او الحق چو بر خواندم چنان شد
 براه مهر بفروزد مشاعل
 که بر من نامزد کردی و بسمل
 که بسم الله بر خوانی به بسمل

- بسمل که او هم با وصال دوست و معاشر بوده است و نامه فرستادن نیری از هند برای وصال و بسمل توأمأ، خود دلیل صمیمیت و معاشرت دایم آنها بوده است.

- میرزا تقی خان علی آبادی (منشی الممالک) که او را نیز با وصال رابطه دوستی و الفت بوده است و وصال را در ستایش او و سخنانش قصیده ایست بدین مطلع :

و یحک ای قبه سپهر مشال
 م- مرکز عزت و محیط جلال
 و ضمناً بشاعران دروغی و جاهل که خود را هم پایه او دانسته اند می تازد :

آنچه گویند و شعر نام نهند
 شعر را تهمتیست زین جهال
 چه زبان بر مسیح اگر جمعی
 نام عیسی نهند بر دجال
 ژاژ خایند و شعر نام نهند
 پارکین را شمرده آب زلال
 زادگان حرام خاطر را
 هر یکی نام کرده سحر حلال

وصال معارضینی هم داشته است و در بسیاری از قصایدش بی آنکه نام آنها را ببرد شاعران پست سخن فروش را تکویش و فن شعر و شاعری را مذمت میکند. تنها جایی که وصال کسی را بنام یاد کرده و او را تقبیح میکند . قطعه ایست که در ذم فاضل خان نامی گفته است. این فاضل خان گویا راوی اشعار «صبا» بوده و اشعار او را از اشعار وصال برتر میدانسته است. آن قطعه اینست :

برو ای باد صبا بهر خدا جانب ری
 و ندر آن هرزه در آئست ده این گفته بوی
 بگو ای بیهده گو بیهده گوئی تا چند
 بگو ای هرزه در آ هرزه در آئی تا کی
 ذم هم چون منی از همه چو توئی هست قبیح
 لاشه ای چون تو جدل از چه کند بالاشی
 حفظ اشعار صبا بر تو کمالی نفزود
 چون خم می که بمستلن ندهد نشاه می
 خشک چوبی که فرو برده پی حفظ نهال
 هیچ دهقان ندهد نسبت آن میوه بوی

گر بود فضل صباراست نه فاضل خانرا همه دانند که این نغمه زنائیسست نه نی
 - سپهر کاشانی هم با وصال میانه خوبی نداشته است و بر اشعار او ایراداتی
 از قبیل هم قافیه ساختن یاء نکره با یاء مصدری و الف ممدود و مقصور و غیره گرفته
 است. اگرچه در دیوان وصال شعری، نه در ستایش و نه در نکوهش سپهر دیده
 نمیشود (۱) ولی داوری که یارای شنیدن قدح وصال رانداشته است در طی قصیده‌ای
 که بانک-وهش شعر آغاز میشود وصال را ستوده و سپهر را مذمت میکند و قافیه
 ساختن اینچنین یاء ها را با هم درین زمان که تلفظ آنها یکسان است، جایز میدانند
 اینک منتهی از آن قصیده شیوا :

<p>ای تفو بر شعر باد و برفنون شاعری مرده ریگی سخت ناخوش ماند از بهرام گور باد نفرین بر روان اوستادی کین فنون تا چه فن بود اینکه در دست گدا طبعان فتاد ای شکفتاشین شعر آنکس که آرد بر زبان مو موخو دگر به گرداند بوزن فعلن است ویژه گر این اصطناع اندر کف خامی فتاد فاعلاتن فاعلاتن هین منم امروز وبس شعر فن ماست نحن القوم نقاد الکلام خاصه تر زیشان یکی کونام خود را از سپهر آنکه از پستی تنش راسابه نبود بر زمین می ندانسته ردیف از ردف، داند در سخن نکته گیرد بروصال نکته دان شیخ الکلام مصدر از مورد نداند باز و بر استاد شعر یا که در بینا و دنیا فرق قصر ومد نکرد کرده است از این مصیبتها که رفته بر سخن</p>	<p>وانکه این فن در میان آورد از افسونگری آنکه ماند بر سر گورش رسوم شاعری بافت بر هم در پی آرایش خنیاگری وز غرور آوردشان در سر هوای سروری سر فرو نارد دگر الایمیم مهتری از تکبر باج خواهد از پلنک بربری کبر نمودی بین و نخوت اسکندری اسعد از مسعود سعدم بهترم از بختری شاعری ما را مسلم چون بریرا دلبری کم نمیداند جز این کو را نباشد مشتری زین هنر خواهد که با خورشید سازد همسری خویش را ردف سنائی و ردیف عنصری گوسپر بر کش که بس تندست تیغ داوری ردش از تنکیر یا بودست و یاء مصدری کین یکی «دنی» است و آن «بینا» چونیکو بنگری ناله های مادرانه گریه های خواهری</p>
---	--

(۱) ممکنست انتقاداتش پس از مرگ وصال منتشر شده باشد

اوستاد شعر باف از اوستاد شعر باف
 هر دو بافنده اند اما کی تواند طعمه کرد
 ایدر یقاچوب سحر او بار موسی در کجاست
 عیب بدبوئی بسنبیل وانگه آن از خنفسا
 چنک کیخسرو نزیبید از گدای کوچه گرد
 آنکه پنجه سال افزون از کتب سر برداشت
 گر بگوئی او نخواند از اوستادان هیچ شعر
 و ربگوئی خواند و از این نکته ها آگه نبود
 اوستادی همچو او را کی توان گفتن نیافت
 پیش ازین گر کس نمی بسته است در یک قافیه
 بوده زانرو کین دو بار آگاه خواندن بوده (فرق)
 یا که سیر و سیر را یکسان نگفتی مردمان
 در زمان ما خری را با خری بندند خلق
 داور را در سخن این رسم و این عادت نبود
 ایک تشویر پدر بشنید و طبعش بر نتافت

رد چرا گیرد بدانش، ای تقو بر شاعری
 مردك نی باف بر بافندگان ششتری
 کین چنین گوساله بازی مینماید سامری
 طعن بدکاری بمریم وانگه آن از سعتری
 قدح پیغمبر نشاید از جهود خیبری
 چون نیارد سر برون از اصطلاح شاعری
 این سخن یافته است لایبتاع من لایشتی
 افترا بوده است ای نفرین بجان مفتری
 فی المثل یای خری! را فرق از یای خری
 مهتری یا مهتری یا بهتر یا بهتری
 زانکه جایز نیست با افسونگری افسونگری
 همچنانک ایدون شنید ستیم از اهل هری
 گره می سازش بودشان بر سر چرب آخوری
 زانکه طبع او بود از مردم آزاری بری
 آتش اندر مغز او فروخت باچندان تری

دانش و هنر

وصال

وصال گذشته از شاعری و سخن سرایی پیاره ای از علوم دیگر
 نیز آشنا بوده است. داور می نویسد: وصال در حکمت، بویژه حکمت
 الهی و در ریاضیات و موسیقی دست داشته و روزگاری بمطالعه

کتابهای فلزایی گذرانده است؛ و چنانکه صاحب طرائق الحقایق مینویسد و در خاندان
 او نیز مشهورست "آوازی نیکو و دلکش داشته که مستمعان را میفریفته است"
 ولی باید گفت که وصال شهرت خویش را فقط در سایه خط خوش و شاعری بدست
 آورده است و تنها این دو هنر اوست که زبانزد مردمست.

خط وصال
 وصال را میتوان سرآمد خوشنویسان سده سیزده دانست و البته
 بواسطه پشت کار در نویسندگی و علاقه وافر که از کوچکی

بدین کار داشته بدین مقام رسیده است. وی انواع خطوط را بخوبی مینوشته است

و میل او بنویسندگی باعث شده است که قطعات بسیاری از او بیادگار بماند^(۱) چنانکه اکنون کمتر کسی است که خط شناس و جمع کننده خطوط خوب باشد و قطعاتی از وصال نداشته باشد. دآوری مینویسد: «امروز در هفت اقلیم کس چون هفت خط او بیک قلم نتواند نوشت» و خود در وصف خطش میگوید:

قلم چوطوبی و اوراق خطم اوراقش بخانه‌ای نه که از برك سایه‌ای نفعند

کس از بگوید بر من نتافت خور پذیر چو گفت خط وصال نه این از و میسند

نه پارس بلکه از آنجا که آفتاب دهید فزون ز خط شعاعی نبشت و پیرا کند

خریداران خطوط او نه تنها ایرانیان بودند بلکه مشتریانی هم در عراق و

هند داشته است چنانکه خود بدین مطلب اشاره می‌کند:

کفاف من همه از هند و سندن داد خدای باین بهانه که خطم بدیع بود و پسند

همین کراسه تازی بخط شیرازی همی نوشتم و آمیختم گلاب بقند

وصال در مدت زندگانی شصت و پنج ساله خود شصت قرآن نوشته است که

ازین میان سی و ششمین آنها برای نیای بزرگ نگارنده این سطور نوشته شده است

که وقف بر اولاد ارشد ذکور گشته و اکنون متعلق به نگارنده است.

همچنین کتاب مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی را بخواهدش یکی از شاهزادگان

برای او نوشته است.

نگارنده از این کتاب نه خبری شنیده ام و نه اثری دیده ام، فقط خود وصال در ضمن

قصیده‌ای در ستایش همان شاهزاده بنوشتن چنین کتابی اشاره می‌کند:

کتاب مثنوی مولوی بخط وصال چو کعبه از حجر الاسودست زیب فزا

فزوده زینت اشعار او ز خامه من چنانکه چهره لایلا بطره لایلا

گروهی از دوستان وصال از او خواسته‌اند که دیوانش را بخط خود بنویسد

(۱) از صحاف پیری که در بقعه شاه چراغ شیراز دکانی دارد و سالها بشغل صحافی

مشغولست شنیدم که میگفت بیش از پنج من از صفحات خط وصال را مرقع و مذهب کرده است

ولی او بدین کار تن در نداده است .

زمن خواهند دیاران دفتر اشعار من هریک
توانستم اگر آن مدحت نابوده را گفتن
نه از آن گفته ام سودی بود تا کاغذی گیرم
بسی بیهوده گفتم تا که شد بیهوده دیوانی

که با خط خوشش با این تن فرسوده بنویسم
ولیکن چون توان بر کاغذ نا بوده بنویسم
نه اندر مطبخم دودی بود کز دوده بنویسم
کنون باید که این بیهوده را بیهوده بنویسم

در وصف نوشته‌های خود و نوشت افزار اشعاری دارد که در دیوانش ثبت و مضامین بدیعی که در آنها بکار برده قابل ملاحظه است ، و از آن جمله است :

هر چند که پیش آئی من بس روم ای خط
از خامه یکی بیشه بگرد من و من خود
تو همچو رسن مانی و من مرد رسن تاب
چون گرسنه شیری شده بی طعمه در آن غاب

پسران
وصال
وصال را شش پسر بوده است که همه از کمالات پدر و بویژه شعر و خط بهره کافی داشته‌اند . نام آنها در تذکره‌ها و فارسنامه ناصری و کتاب المآثر و الآثار ، کتاب تاریخ ادبیات ایران و جز آن ضبط

است و بترتیب عبارتند از : احمد وقار ، محمود حکیم ، محمد داوری ، ابوالقاسم فرهنگ ، اسمعیل توحید و عبدالوهاب یزدانی .

برون^(۱) در کتابش ، تاریخ ادبیات ایران ، از توحید ذکری نمی‌کند و بخطا همت پسر وقار را بجای او از پسران وصال میداند . در جلد چهارم صفحه ۳۱۹ مینویسد : «همین کتاب (= مجمع الفصحا) مطالبی نیز از برادران جوانتر از وقار ، میرزا محمود طبیب متخلص بحکیم و میرزا ابوالقاسم فرهنگ ، که ذکرش گذشت ، در بر دارد ولی هیچ ذکری از سه برادر دیگر داوری ، یزدانی و همت ، در آن به میان نیست» در صورتیکه در همین کتاب^(۲) ، خود «همت» را پسر برادر یزدانی میداند نه برادر او ؛ در صفحه ۳۰۰ چنین مینویسد :

Browne (۱)

(۲) تاریخ ادبیات ایران ج ۴

« فیض ملاقات چند تن از این خانواده (= خانواده وصال) که از آنجمله‌اند فرهنگ و یزدانی، در بهار سال ۱۸۸۸، مرا دست داد؛ درین دیدار یزدانی باپسرش و پسر برادر مرحومش که «همت» تخلص میکرد همراه بود. در ترجمه این کتاب بفارسی نیز توجهی بدین نکته نشده و حتی نام «همت» هم به «صحبت» ابدال شده است. (۱)

شرح زندگی و نمونه اشعار هر يك از پسران وصال در بخش‌های آینده این رساله یاد خواهد شد.

آثار وصال
 وصال را تذکره نویسان از شاعران درجه دوم سده سیزدهم دانسته‌اند. این سخن تا اندازه‌ای درست است، اگرچه بعقیده و درجه‌بندی و اظهار نظر مردمی که «شاهنشاهنامه» صبارا بر شاهنامه فردوسی ترجیح داده‌اند اعتماد و اطمینان نتوان کرد (۲).

برون هم درین باره خود اظهار نظری نمیکند و تنها عقیده حاجی میرزایحیی دولت آبادی را که از بهترین دوستان وی و چند هزار بیت شعر از برداشته است. نقل میکند (مثل اینکه بقول او اطمینان داشته است) بدین ترتیب که روزی نظر دولت آبادی را راجع به‌ترین شعرای معاصر میخواند و او از میان سیصد و پنجاه‌نه شاعری که صاحب مجمع الفصحا جزء شعرای معاصر نامبرده است صبای کاشانی، فروغی بسطامی، قآنی شیرازی مجمر و نشاط اصفهانی را از شاعران درجه اول، وصال و رضا قلیخان هدایت را از شعرای درجه دوم و وقار و سروش را از شعرای درجه سوم میداند (۳). این نظر چندان قابل اطمینان نیست چه بهیچوجه رضا قلیخان و وصال را نمیتوان در يك ردیف داشت و وصال را در ادب پایگاه از رضا قلیخان برتر است و

(۱) نک. ترجمه تاریخ ادبیات ایران از رشید یاسمی ص ۲۰۵.

(۲) ریاض‌المارفین ص ۲۶۴

(۳) نک. ج ۴ ص ۲۲۵

همچنین وقار را بهیچ طریق نمیتوان از وصال کمتر دانست .

برون در جای دیگر^(۱) مینویسد : « قرن ۱۸، بویژه پس از انقراض دولت صفوی تا روی کار آمدن خانواده قاجار ، فقیرترین ادوار ادبی ایرانست ، اما پس از آن ادبیات رونقی بسزا میگیرد و شاعرانی از قرن ۱۹ چون قآنی و یغما و وصال و خانواده اش بمیان میآیند که با بزرگان شعرای سلف قابل مقایسه اند » .

آنچه از اشعار وصال در تذکره ها نقل شده عبارتست از :

الف - ۲۱۳ بیت در تذکره بسمل ، که از آن میان برون ۱۴ بیت از قصیده‌های

بدین مطلع :

هر کس شهاز بحر و برو چرخ واخترست انصاف میدهند که خسرو ستمگرس
که از آن بسیار خوشش آمده است، برگزیده و در تاریخ ادبیات خود نقل کرده است^(۲)

ب - در فارسنامه ناصری تنها يك قصیده که در ستایش پیغمبرست بمطلع زیر:

ماه فلك را کلف مگوی که لافست آن انر آن بنان ماه شکافت

ج - در مجمع الفصحا در حدود ۱۲۰۰ بیت در جلد دوم از ص ۵۲۸-۵۴۷

د - در ریاض العارفین نزدیک به ۴۵۰ بیت ص ۳۲۸-۳۵۰ .

از آثار وصال آنچه بچاپ رسیده عبارتست از دیوانی که شامل قسمت های

زیر میباشد :

۱ - قصاید که اغاب بسبک شعرای خراسان سروده و از بیشتر قصاید معروف

آنها استقبال شده است. شماره ایات این قسمت افزون بر نه هزار و دوست است که ضمن

آنها به بیشتر وقایعی که در فارس اتفاق افتاده اشارت رفته است^(۳) درین قسمت از

دیوانش اضافه بر تغزل و مدیحه و بند و موعظه ، مضامین علمی (نجوم و موسیقی وغیره)

و مذهبی و تاریخی و عرفانی و اخلاقی بسیار میتوان یافت . در پایان این بخش چند

(۱) ص ۱۶۸

(۲) ص ۱۹-۳۱۸

(۳) چون آوردن آب شش بیربشیراز و زلزله سال ۱۲۳۸ و جزآن

ترکیب بند و ترجیع بند و چندین قطعه و رباعی درجست که رویهم در حدود ۹۰۰ بیت میشود . برای نمونه چند بیتی از قصاید او را در اینجا یاد میکنیم :
من کیم ؟ :

شهریار شهرم و کشور خدای کشورم	کیستم ، در ملک نظم و کشور دانش سرم
گوهر آمد شعرو من خورشید گوهر پرورم	اختر آمد نظم و من هستم پراختر آسمان
گر هنر باشد فلک من آنفلک را محورم	گر سخن باشد صدف من آنصدفراؤلؤلوم
چار مادر را بتولید سه دختر شوهرم	هفت آباگو نباشد من ز پنج انگشت خویش
هر دو شانرا بهره ها بینی ز کک و دفترم	نیستم خود مشتری و تیر لیکن از شرف
نفرت از من بود ورنه نعلش دادی دخترم	مشتری داند که بر جای بهای شعور تر
نی بسان سامری برهان بود گاو زرم	موسیم کلکم عصا ، رایم ید بیضای من

تو لب گشاده بدشنام و من بشکوه تو چه خوش بود که گذاریم هر دو بر هم لب

چنان اقطاع دشمن را کند پامال در یکدم که پذداری دبیری حرف سهوی را قلم گیرد
سوداگری :

هر متاعی هر کرا باشد سر آن وا کنیم	ترك بازرگان بیا بایکدگر سودا کنیم
بوسی افزایش و دفع غبن از آن سودا کنیم	کاله خود را بهم سنجیم و هر یک شدزبون
بازر آخر خود شمار بوسه ها یکجا کنیم	هر چه بوس از تست خواهی گیر و خواهی واگذار
نیست آن سرمایه مان کامروز را فردا کنیم	وانچه بوس از ماست چون ما مفلسم امروزه
الحق اینجا بوسه ای بر ماست چون حاشا کنیم	تو شکر داری بلب من نوش دارم بر زبان
بوسه دیگر ترانه جنک و نه غوغا کنیم	تو گهر اندر دهان داری و من دارم بکلمک
بوس دیگر هم ترا زینها کجا پروا کنیم	زلف تو تیره است و ما را نیز روزی تیره هست
گر کنیم انکار خود را زین میان رسوا کنیم	جسم ما لاغر میانست لیک بس لاغر ترست
بوسه ای بنویس یا بدهم آخر یا کنیم	تو پریشان طره ای جانا و ما آشفته حال
هم بخود تکلیف یک بوس دگر عمدا کنیم	گرچه هر یک فتنه انگیزی کنیم از شعرو شعر

تو کمان داری زا برو ما ازین پشت بخم
تو بلب دشنام داری ما مدیح شهریار
آنچه بر ماهان بگیر و آنچه بر توهان بده
باده و بادیه پیمان :

در غم از جور این کب-ود نهبن
زان می روشن که کار عقل و روان کرد
چونکه بجامست طشت و خون سیاوش
تلخ چو دشنام یار از لب شیرین
راح نه روحی بجام حوری ساقی
حوری کز پای تا بسر چو بهشتیست
تا بستاده است مشکبار باطراف
تا بتو آینده چیست موی میان سرو
چ-ارده از زادش نرفته و بینی
نیست سترون که زادش نرسیده است
لعبتی آدم فریب لیک نه شیطان

۲ - غزلیات که بسمه بخش تقسیم شده است :

الف - غزلیاتی که بسبک شیخ شیراز و استقبال از غزلهای او گفته است .
این قسمت دارای ۲۵۴ غزل و شماره ایات آن افزون از ۲۳۰۰ است .

ب - غزلیاتی که بسبک خواجه شیراز و در جواب او سروده است و رویه-م
۲۶۵ غزل و در حدود ۲۲۰۰ بیت است .

ج - غزلیات « متفرقه و مختصره » که مشتمل است بر ۵۰۲ غزل و در حدود
۳۹۰۰ بیت .

اینک نمونه‌ای چند از غزلهای او :

در جهان یارب ز کامت نام نیست یا نصیب این دل ناکام نیست

گردش گردون مینا فام نیست
هیچکس چون واقف انجام نیست
هیچکس چون عاشق بدنام نیست
خلوت خاص است بار عام نیست

* * *

خیز و بط می بکناری گذار
غم برود چون برسد غمگسار
باز چو آید خنکا هوشیار
نغمه بی باده نیاید بیکار
نیست دگر خوشتر ازین کار و بار
به که بکاری گذرد روزگار
شعر وصالست می بیخمار

* * *

که اهل خانه خرابست و خانه آبادست
در نشاط بروی زمانه بگشادست
کسی که خورد ملامت بگوش او بادست
عبث مدان که خرابات ایمن آبادست
که رنج و راحت دوران بیک شکم زادست
که هر کرا غم عشقت خاطر شادست

* * *

کسی را نه غمی نه مشکلی بود
نبد پیری و گر بد کاملی بود
دل دیوانه را کی منزلی بود

گردش میناست زاهد رخ متاب
پند من بنیوش و جام می بنوش
عالمیرا بت برستی پیشه است
ای وصال از دل برون کن غیر دوست

چون بکنارست بت میگسار
می ز پی دفع غمست ای حریف
چون برود یار خوشا بیهشی
باده بی یار نیارد نشاط
عشق تو کارست و غمت بار من
هر چه بجز عشق تو بیکار است
هر چه خوری باده خمار آردت

بعیرتم که خراباترا چه بنیادست
کسی که او در دیر مغان بخلق گشاد
سبوی میکده یارب چه آب داشت کزو
ز خانقاه به میخانه گر کشیدم رخت
جهان نه یکسره کام و نه جمله ناکام است
تو این مبین که غم هست و غمگسارم نیست

اگر نه دلربایی نه دلی بود
نبد گر آفت پیرو جوان عشق
نبود از طره سوی دلاویز

نبودی گر سر زلف پریشان

بعالم هر کسی صاحبِ دلی بود

نبود از مهر این زنجیر مویان

دل دیوانه ما هم دلی بود

نبود از گفتگویی عشق-آزان

دگر نه سامعی نه قائلی بود

۳- مراثی که همه در تعزیت و ذکر مصیبت آل علی است و در حدود یک هزار

و نصد بیت میشود. مرثیه‌های وصال، بویژه نزد ارباب منبر، بسیار مشهورست و او را بایستی سرآمد شاعران مرثیه‌سرا دانست (۱).

۴ - مثنوی فرهاد و شیرین: این مثنوی در دیوان چاپیش بنام خسرو و شیرین نامیده

شده است ولی در حقیقت بایستی آنرا «فرهاد و شیرین» نامید، چه موضوع، داستان

عشق فرهاد به شیرینست و اگر در میانه نامی از خسرو بیاید برای ربط قسمت‌های

مختلف داستان بایکدیگرست. داوری و فرهنگ هر دو نام این مثنوی را فرهاد و

شیرین نوشته‌اند نه خسرو و شیرین. تمام این مثنوی از وصال نیست بلکه نیم‌اول

آن از وحشی است و چون او پیش از آنکه این داستان را پایان رساند عمرش

بسر آمده است، وصال نیمه دوم آنرا سروده و داستان را تمام کرده است. در

مقدمه سبب این کار، یعنی تمام کردن کار نیم تمام دیگران را اینسان شرح میدهد:

مرا از افسانه گفتن نیست گامی که بر نظم کسان بدهم نظامی

ندارم تنگ ازین گر گفت دشمن گل از باغ کسان داری بدامن

هجوم عشق دل را تنگ دارد کجا پروای نام و تنگ دارد

بشیرینم نیازی نیست دانی که بس شیرین لبان دارم نهانی

هزاران بکرها در پرده دارم که خاطرها فریهم گر برآرم

پی مشغولی این جان غمگین به بکر دیگران میندم آئین

(۱) برون جانی که از شش شاعر مرثیه سرای مشهور نام میبرد وصال را بر همه

مقدم میدارد بدین ترتیب: وصال، وقار، محشم، قاتانی، صباح و بیدل، نک.

تاریخ ادبیات ایران ج ۴ ص ۱۷۸.

چه حاجت گستراندن خوان خود را
خویم برخوان مردم نان خود را
غرض عشقست و اوصاف کمالش
اگر وحشی سراپد یا وصالش
بخشی ازین مثنوی را که وصال سروده است رویهم بهتر از اشعار وحشی
است. رضاقلیخان هدایت و برون هم با این عقیده همداستانند :
اینک برای نمونه درینجا از هر یک بیتی چند میاوریم :
از وحشی ، در ستایش عشق :

خوشا عشق خوش آغاز خوش انجام
خوشا پیمان خوشا عهد خوش عشق
اگر چه آتش است و آتش افروز
چه خوش عهدیست عهد عشقبازی
هر آن شادی که بود اندر زمانه
چو یکجا جمع شد این شادی عام
و هم در ستایش عشق ، از وصال :

هزاران پرده بر قانون عشق است
بهردم عشق بر افسون و نیرنگ
ز هر یک پرده عشق فسونساز
ولی داند کسی کاهل خطا نیست
یکی میخانه باشد عشق دلکش
چه ازخم چه سبوحه شیشه چه جام
اگر در ظرف آن می فرق باشد
کسی کش دیده برخم یا سبونیست
بجسام و شیشه کی پابست گردد
اگر گوش تو بر اسرار عشق است
بهریک نغمه ها ز افسون عشق است
زهر پرده نوائی دارد آهن — ک
بقانونی بر آرد — مردم آواز
که هر یک نغمه زان قانون جدا نیست
درو میها همه صافی و بیغش
دهد مستی برندان می آشام
میان باده ها کی فرق باشد
ورادر وحدت می گفتگو نیست
ز هر جا می خورد سرهست گردد
همه گفتارها گفتار عشق است

و اما آثار چاپ نشده وصال عبارتست از :

۱ - بزم وصال - نسخه منحصر بفرد این کتاب متعلق به روحانی وصالست، که باسعه صدر و پیشانی گشاده آنرا دیر زمانی در اختیار نگارنده گذاشت و از آن طرفها بر بستم . رضاقلیخان از این کتاب نامی برده ولی حق آن و گوینده اش را چنانکه شاید ادا نکرده است :

این کتاب دارای ۹۶ صفحه و بقطع $۲۱/۷ \times ۳۳/۹$ سانتیمتر است . متن هر صفحه $۲۱/۹ \times ۱۲/۳$ سانتیمتر و گنجایش ۵۰ بیت دارد . يك صفحه آن بکلی سفید ولی متن کاملست . شماره ابیات این کتاب درست ۴۷۰۰ است ، داوری شماره ابیات «بزم وصال» هشت هزار دانسته است و البته از روی حدس و گمان چنین اظهار کرده است نه از روی شمارش . آغاز سخن در این کتاب اینچنین است :

جهان آفرین را سزد آفرین که گسترد و افراشت چرخ وزمین
و بروزن شاهنامه فردوسی سروده شده و از سرودن آن دو منظور «گران» داشته است چنانکه خود گوید :

من این نغز گفتار دلکش بیان	که آوردم از هر کران در میان
از او چون دلی دیده ور داشتم	دو چیز گران در نظر داشتم
نخست آنکه ماند ز من یادگار	سخن های سنجیده در روزگار
ز اندرز و یزدان پژوهی و پند	که خلق خدا را بود سودمند
ز آئین شاهان و رسم ردان	طریق بزرگان ره بخردان
ز رسم سخن گفتن بهاستان	ز هر گونه پردختن داستان
که این رسم و راه از جهان برفتاد	هنر هرگز اینگونه دیگر مباد
دگر پند و اندرز فوزند را	گرانمایه پور خردمند را
که بر راه آزاد مردان رود	بآئین آزادگان بگرود

در مقدمه اشاره بنام این کتاب که «بزم وصال» است نیز میشود :

چون بزم وصال ایچ نارد ملال از آن نام کردمش بزم وصال
 وصال درین کتاب از مسافرتی که برای گردش با مصطفی قلیخان برادره محمد
 علیخان ایلخانی قشقائی کرده و نصایحی که در بین راه و منازل مختلف باو داده و
 وقایعی که در طی راه برایش اتفاق افتاده است سخن میراند و در ضمن بند و اندرز
 داستانهای نیز از بزرگان و پادشاهان ذکر میکند و گاه سرگذشتهای خود را بدان
 می افزاید .

تاریخ نظم
 بزم وصال
 اگرچه تاریخ سرایش بزم وصال در هیچ جای این منظومه نیامده
 است ولی از وقایعی که درین کتاب یاد میشود میتوان تاریخ
 تقریبی سرایش آنرا تعیین کرد . مثلاً زلزله ای که در شیراز در
 سال ۱۲۳۹ آمده است^(۱)، عروسی محمد علیخان ایلخانی بسال ۱۲۴۱^(۲)، سفر خودش
 ببوشهر بسال ۱۲۴۴، کشته شدن مصطفی قلیخان در محاصره کرمان که بسال ۱۲۴۷
 اتفاق افتاده است . با در دست داشتن این تاریخها باین نتیجه میرسیم که بایستی این
 مثنوی پس از سال ۱۲۴۴ سروده شده باشد .

قسمتی ازین کتاب که در تعزیت مصطفی قلیخان پس از کشته شدن او در
 محاصره کرمان است در سال ۱۲۴۷ گفته شده ولی چون این کتاب بنام همین مصطفی
 قلیخان است و وی در گردش چند روزه ای که با وصال کرده میزبان او بوده است و
 وصال از مجلس بزم مصطفی قلیخان و پذیرائیهای او درین کتاب سخن میراند ، بایستی
 قسمتهای دیگر کتاب در زمان حیات مصطفی قلیخان و اندکی پیش از مرگ او سروده
 شده باشد . بنابراین میتوان حدس زد که سفر وصال با مصطفی قلیخان در تابستان
 ۱۲۴۶ اتفاق افتاده است، آغاز سرایش این مثنوی در همان هنگام بوده ولی قسمت آخر

(۱) خود وصال نیز تاریخ این زلزله را یاد میکند .

(۲) ماده تاریخی که وصال برای این عروسی گفته و در بزم وصال آورده است

«ایلخان سرافراز» است .

در ۱۲۴۷ بآن افزوده شده است .

درینجا بیتی چند ازین مثنوی که در وصف مجلس بزم مصطفی قلیخان و

پذیرائی از وصالست ، برای نمونه ، درج میشود :

دوم شب زمه بود و مه نیم رنگ	چو در خط رخ مهوشان فرنگ
سر افراز یل بر رخ میهمان	بیاراست جشنی ز مینو نشان
همه خیمه ترکان بهرام فن	بخونریزی از غمزه ناوک فکن
همه حلقه بر زلف مشکین زده	گره بر سر نوافه چین زده
همه داده از نرگس دلربا	چراگاه آهوی چین در ختا
و شاقان بیکسو ستاده بیای	برخ دلفریب و بقدر جانفزای
همه طره بگشاده در دلبری	عجب نبود از ترک غارتگری
همه دست و از غمزه خنجر بدست	حذر کردن از ترک به خاصه دست
ز ترکان نوازنده ای نغز داشت	که ترکی رخ و پارسی مغز داشت
سرود این غزل را باهنک رود	که نتوان ازین بیش بی دوست بود
چرا سوز دل بر زبان ناورم	چرا گشتی عالمی در زبان ناورم
چرا شمع بیروی او بر کتم	چرا بی همش رو باختر کتم
چرا خون ننوشم چو ساقی نماند	می لعل در جام باقی نماند
ز نم ناله گو عالمی بر فروز	کشم آه گو خلق عالم بسوز
باین درد افزون نیم مردخویش	بمردن کتم چاره درد خویش
سرودی چنین بانگ رودی چنان	ربودم ز کف عشق سرکش عنان
فغان بر کشیدم باوای چنک	که ای بیدهانت بدل کار تنک
ز زلف تو جان مرا تاب نیست	ز چشم تو چشم مرا خواب نیست
مرا بیش ازین تاب دوری نماند	بتن تاب و در دل صبوری نماند
مگر باد شبگیر یاری کند	بیوی توام غمگساری کند

غمت یار و یاد تو دمساز من
 گر آئی بیر سوزم از خوی تو
 ز دوری بتر نیست گفتم دگر
 پراکنده گوئی چو از حد گذشت
 چنان بیخود از یاد جانان شدم
 شدم بیخود از یاد آن چشم مست
 ز من ترک ساقی شد اندر شکفت
 بدو گفتم ای مه ز رویت بتاب
 ترا شور مستی ز پیمانهاست
 اگر بینی آن گردش چشم مست
 تو ای آفت عقل و تاراج هوش
 بجماعت بجای می تابناک
 خیال رخت قصه پرداز من
 و گر نائی از فرقت روی تو
 فراموشکاری ز دوری بتر
 پراکنده حالم دگر گونه گشت
 که چون تار زلفش پریشان شدم
 در افتادم از پای و رفتم زدست
 که بی باده چون راه مستی گرفت
 ز عکس رخت جام چون آفتاب
 مرا در سر از عشق خمخانه ایست
 میت افتد از چشم و ساغر زدست
 اگر بینی آن لعل صهبا فروش
 اگر آب خضر است ریزی بخاک

۲ - صبح وصال : نسخه خطی این کتاب متعلق بروحانی وصال است. قطعش برابر قطع بزم وصال و شماره صفحه های آن بیش از ده نیست. نویسندگان این نسخه گویا خود وصال باشد و پیداست که با عجله نوشته شده و نویسنده را در نوشتن کلامه خوشنویسی نبوده است. از مندرجاتش میتوان دریافت که بایستی این کتاب کمی پس از سال ۱۲۵۰ تألیف شده باشد چه در آن پس از ذکر رنجشی، که در مسافرت فتحعلیشاه بشیراز از وی پیدا کرده، محمد شاه را که تازه به تخت شاهی برنشسته است میستاید و از تأکید بلیغ او بحاکم فارس در باب افزایش مستمری و رعایت خاطر خود، که آنهم سخنی بیش نبوده، یاد میکند؛ اینچنین: «هنگامیکه خاقان مغفور فتحعلیشاه جعلت الجنة مشواه از دارالخلافة سیرکنان و صید افکنان بدارالعلم شیراز شرف نزول ارزانی داشت من بتقبل بساط عزتش و سیله شرف جستم و گوش خود را بترحیب و تجسس جواهر گفتارش صدف. حضرتش گوهری منظوم از من

شنود و جوهری منشور بمن انعام فرمود که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها چنانکه فرمود: «وصال در اصناف کمالات اسراف نمود»، این سخن در السنه وافواه عوام افتاد و بیامردی کلاک بدیع نگار منشیان بر صدر شهنشاهنامه پهلو نهاد آنچه از آن شهنشاه بمن رسیده آنست و شهرتش زیب هر داستان! قطعه

خسروان راصله اندر حق شاعر در مست	نه همان مدح که بردند چنان باز آرند
کوه را غیر صدا منفعتی دیگر هست	چیست آن سیم و زریرا که ز کان باز آرند
این تجارت بچه ماند مثل	چون همان شعر که بردند همان باز آرند

تا این زمان که سریر سلطنت بسبیل ارث پهای گردون سای خسرو جم خدم ... محمد شاه قاجار زیور یافت پس از چند سطر دیگر چنین مینویسد:

«باری حاکمی بفارس گماشت و از شفقتی که با این فقیر داشت شفاهاً سفارشی در باره من نمود و بزبان مبارک در حق این بی بضاعت تأکید بلیغ فرمود که باید در حق وصال نهایت سلوک چنانکه داب ملوکست مبذول داری، سامان اولادش فراهم آر و خاطرش پردخته از غم دار. آن حاکم روی بفارس نهاد و این خیر چون مخابر خسرو نیک اختر بزبان خلقی افتاد چندانکه گوش فرا داشتم و دیده فرو گماشتم آن احکام اثری ننمود و بروی بختم درمی نگشود، پس از چندی افتخار نامه‌ای از حضرت وزارت که ترجمان الطاف الهی و نشان عنایات شاهی بود از صدر معظم بسر فرازی داعی رسید مرحمت سلیمان با الطاف آصف توأم و چشمه سلسبیل بآب حیات درهم آمد، مرا نویدی تازه بود و حاکم را تأکید بی اندازه.

مژده افزایش وظیفه در او بود که فرمانش از پی میرسد و خدا داند که کی میرسد. این نیز در ذیل شاهنشاهنامه مسطور شد و مسکین هنوز محروم. پس از چندی که این روایات چون دیگر حکایات بنظر آیندگان آید بجز تصدیق چه نمایند یا چگونگی زبان بتکذیب گشایند. شاه سخنی فرموده و منشیانش زیب دفتر نموده، دیگرانش شنیده، خدا داند بوصال چه رسیده».

این کتابرا وصال بسبک و روش گلستان سعدی تألیف کرده و حکایتی چند بدان شیوه نگاشته است و در پایان کتاب بیدی اوضاع اجتماعی شیراز و پریشانی مردم شهر در آن زمان اشارتی کرده . در فارسنامه و رساله داوری ازین کتاب نامی برده نشده است ، شاید خردی ظاهری کتاب سبب این فراموشی بوده است . اینک حکایتی از این کتاب :

حکایت - سالکی را هوس مقام قرب در سرافتاد پا در راه نهاد چون بهوای مقصود قدمی چند طی نمود هاتفی گفتش ای مسکین در چه آرزویی و ره-پار کدامین کومی؟ گفت طریق ابرار بویم و رفیق اسرار جویم گفت زنهار که مودت مولا با محبت دنیا راست نیاید و پای بست اسباب را این باب نگشاید . قطعه :

گر شوق وصال دوست در سر داری باید که ز غیر دوست دل بر داری
یکدلیر تو هزار دل خواهد و تو یکدل پیر و هزار دلبر داری
بیچاره از راه بخانه برگشت و خانه برانداز شد تا هر چه داشت همه را در باخت
و نمد پاره چند خرقة ساخت باز قدم در راه نهاد هاتفش همچنان آواز داد هوای چه
دیار داری و تمنای کدام یار؟ گفت . قطعه :

میروم بر دری که از هر سو دل خلقی بسوی او باشد
نه مرا آرزوی اوست بدل همه را آرزوی او باشد
گفت باز گرد که تا این نمد بجاست آرزوی صمدت بیجاست تا این خرقة نسوزی
از عشق خرقة نندوزی بلکه مراد ازین خرقة سوختن تنی است که در خرقة است نه
خرقه ای که بر تن . قطعه :

تا خرقة نسوختی خیالش مطلب از وصله این خرقة وصالش مطلب
این خرقة تن بود نه این خرقة تن نا سوخته این خرقة جمالش مطلب
بیچاره بازگشته آتش افروخت و آن نمد نیز بسوخت چون خواست که در
راه شود آوایی شنید که نی نی تکلف از تو برخاست بنشین که نوبت آمدن ماست

تا تو می آمدی یار نشسته بود و تا تو میدیدی پرده بر آن دیدار بسته . قطعه :

تا يك سر موی از تو باقیمست حاشا که وصال دوست بینی

رو دیده از او طلب اگر تو خواهی که جمال دوست بینی

۳ - وصال را مثنوی ناتمامیست بنام « سفینه » که نگارنده آنرا ندیده است

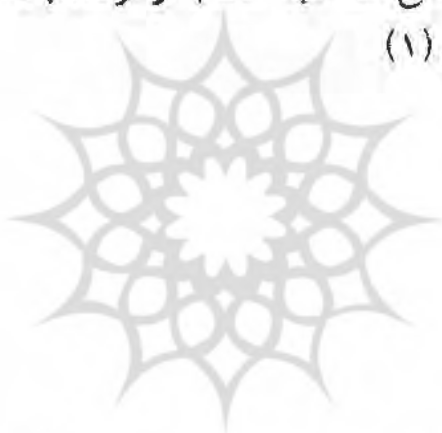
در اینجا آنچه فرهنگ درباره این مثنوی نوشته است نقل میشود : « از جمله مثنویات

(= مثنویات وصال) کتابیست مسمی به سفینه ، بنیان آن کتاب برین نهج است که چهل

حدیث از احادیث قدسیه را انتخاب فرموده ، حدیثی را عنوان نموده ، معنی آن حدیث

و تحقیق آن مطلب و داستانی مناسب آن مقام فرموده ، باز حدیثی دیگر را آغاز نماید

و آن کتاب نا تمام بماند . » (۱)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



CHLA BILHIE - MIA RIBHUE
WESALE - CEHR AZI
K. B. & D. K. B. M.

پوشگاه علم از مطالعات فرنگی وصال شیرازی

زیر تصویر نوشته شده است : « شبیه مرحوم وصال
شیرازیست . کتبه ابوالقاسم » و ابوالقاسم نام « فرهنگ » پسر
چهارم وصال است .